اگر دلهای پرهیزگار محبت کیش که پراکنده‌اند
باهم پیوستگی یابند دشمنیها و جنگها زایل
و دنیا دنیای عشق و دل خواهد گردید. ص ۱۵۶.

کتاب پیوندهای دل

از آثار استاد بزرگ ادب نظام وفا

فراهم آورده رضای امید سالار

جای فروش :

کتابفروشی ابن سینا ـ میدان مخبرالدوله
کتابفروشی مهر ـ خیابان فردوسی
بازرگانی دیده‌بان ـ خیابان شاهپور

اگر دلهای پرهیزگار محبت کیش که پراکنده اند
باهم پیوستگی یابند دشمنیها و جنگها زایل
و دنیا دنیای عشق و دل خواهد گردید. ص ۱۵۶.

کتاب پیوندهای دل

از آثار استاد بزرگ ادب نظام وفا

فراهم آورده رضای امید سالار

زودتر خون مرا ایکاش ریزد دلبرم

تا مگر خون دامنش گیرد بماند برسرم

گرچه رفتی و نکردی دیگر از من هیچ یاد

جز خیال تو مباد ا هیچ یاد دیگرم

بر تو باد ارزانی ای مرغ چمن پروازو گشت

منکه در کنج قفس افتاده بی بال و پرم

من بمهر وماه مردم سر نمی آرم فرود

تیره کن ای چرخ دون هرچند خواهی اخترم

☆☆☆

گیرم آثار من و عکسم بماند سالها

باشد آن نقش خیال و آن نشان پیکرم

پیش عکسم چون بت آذر پرستشها کنند

حرز جان سازند چون اکسیر اعظم دفترم

زین بساط احترام ونام بهر من چه سود

بعد از آن کز خاك قبر افکنده باشد بسترم

خود چه حاصل زانکه ریزند از غم من سیل اشك

آن زمان کز سیل غم بگذشته است آب از سرم

چشمه امید از هر سو نظا ما خشك شد

همرهی باما مگر زین پس کند چشم ترم

آ

پیوند های دل

یك استاد بزرك آثاری ازسر چشمه طبع روان وقریحه توانای خود پدید میآورد و یك شاگرد وفا دار آنهارا جمع آوری کرده و کتابی ادبی وفلسفی برای استفاده مردم خوش ذوق دانش دوست باین نامه ملی اهدا میکند . . .

وظیفه‌ما دراین میان‌چیست‌این‌است که باکمال امتنان وتشکراین هدیه‌نفیس را پذیرفته‌وبه‌نشر آن‌در صفحات‌اصفهان‌مبادرت‌کنیم ...

کتاب پیوند های‌دل‌از آثار منظوم‌ومنثور استاد بزرك ادبیات آقای نظام وفا است‌که در تابستان سال جاری برای گردش و تغییر آب و هوا با صفهان آمده بودند و از طبع روان ایشان تراویده وبه‌آن بعضی از آثار دیگر خود را‌که درکتاب و مجلهٔ تمدن انگردیده ضمیمه فرموده اند. و آقای امید سالارکه از شاگردان وفا داردوستان صمیمی‌ایشان‌هستند آنهارا گرد آورده وایك هم بوسیله روزنامه اصفهان‌وهم بطور جداگانه درصدد نشر آن بر آمده اند . . .



آقای امید سالار بار دیگر هم‌آثار مهم دیگری از این استاد بزرك‌را بنام (کتاب یادگار اروپا) چاپ‌ومنتشر نموده‌اندوامروز نسخه های‌آن بر اثر حسن استقبال عشاق علم وادب بامنتهای زحمت

بدست میآید و گرد آوری و تدوین (کتاب پیوند های دل) خود خدمت شایان دیگری است که بجهان معرفت ودنیای ادبیات ایران مینمایند ومااموفقیت استاد معظم آقای عطا وفا را در خدمت بعلم وادب وپروردن چنین شاگردانی فرهنگ پروه ونوع پرور و کامیابی آقای امید سالار را به سر آثار ادبی و خدمت بهم میهنان ازخداوند تعالی پیوسته مسئلت مینمائیم -

امیدی

نامه معظم اصفهان

استاد بزرگوار حضرت عطا وفا چند سالی است که یکی دو ماه تعطیل تابستان را در خانه من که بمنزله منزل شخصی خودشان است و اگر سرمایه معنوی و ادبی در این خانه و خانواده باشد بکلی از ایشان است گذرانیده و از فیض حضور شان مستفید میگردیم...

این گردش وتغییر آب وهوا برای رفع خستگی از کارهای پر زحمت تعلیم وتربیت و تالیف وتصنیف است که از اول جوانی تا کنون عهده دار هستند و کمتر کسی زجوانان تحصیل کرده باذوق پیدا میشود که ازکلاس یا از تالیفات ایشان بهره مند نگردیده باشد .

امسال مخصوصاً بواسطه پیش آمدها و کسالتهای روحی وجسمی

از سالهای پیش بیشتر خسته و محزون هستند و سرگردانهای تنهائی واسته ده از آب رودخانه رفته [illegible] و میگویند زندگی میکنم برای اینکه [illegible] .

ولی با همه اینها باز آتش قلب انسان خاموش نیست در یک دریای بزرگ اگر چه از تنگ چشم هم درست شده باشد البته بی موج نخواهد بود . . .

گاهی سرستان چیزی مینویسند و گاهی پس از مراجعت از گردش مسودهٔ شعر و نثر میآورند و به بنده اجازه میدهند از روی آن سواد بردارم [illegible] مخصوص بهترین خاطرات زندگانی من است و [illegible] عازه [illegible] هستند برای اینکه در استفاده خود دیگران را نیز شریک نمایم با اجازه خودشان مجموعهٔ از آنچه در این دوره سواد برداشته و قسمتی دیگر از آثار قدیم [illegible] که هنوز در کتاب [illegible] گردیده است را مجموعه [illegible] به آن نامه [illegible] بطور کتاب علیحده نیز طبع [illegible] بسزا بعالم فرهنگ و ادب نموده باشیم . . .

رضا [illegible] سالار

بسم الله الرحمن الرحیم

پیوندهای دل

هر ذره ازدلم شده پیوند با دلی

دیگر دلی نمانده که زاوحاصلی بود

معذور دار اینکه تو را با دل است کار

پیوند های دل اگر از بیدلی بود

باميد خدا كتاب پيوند هاى دل را شروع میکنم و

امیدوارم بخوبی باتمام رسیده و خواندن آن برای اهل

دل سودمند باشد ...

الهام وفا

دوستی

چیست که باحظ دیدار دوستان برابری‌میکند وچیست که موقع جدائی‌مارا مشغول خواهدنمود !

این شهر اصفهان که از دور چون باغ بزرك سبزی دیده میشود این گنبدها و گلدسته ها ومناره‌های کاشی سازی مغرق تاریخی که لطف‌سازمان آنهاآخرین حدصنعت رانشان داده ودرشعاع آفتاب مانند بال فرشتگان موزون و ظریف ورنگارنك بنظر میاید ، این‌چراغهای پرنورکارخانه‌هاکه شب منظره رودخانه‌را ازآسمان وستاره‌ها زیباتر نشان میدهند ، این بیشه‌های پراز درخت که در تابستان هوای بهارداشته وبشهر سایه‌افکنده‌اند هرکدامی درجای خود زیباودلپذیرند ولی‌هیچکدام جای تورا نمیتوانند گرفت زیرا تماشای‌آنها برای همه‌کس میسراست وباهیچکس توجه مخصوص ندارند اما دیدار تو اینگونه نیست

پرده‌های طبیعت هرکدام در حد خود جمالی دارند ولی هیچ جمالی رضایت قلب انسان نمیابد وهر قلبی ارزوئی دارد ولیکن هر آرزوئی عشق نیست .

در شب یکی از جشنهای ملی فرانسه که پاریس در عیش ونشاط غوطه میخورد ، مقابل خاطر من . یکی از شبهائیکه من واو درکنار زمین سبزی نشسته بودیم ووقتی ماه زیر ابرپنهان میشد چراغ کم نور قهوه‌خانه که بما روشنائی میداد مجسم گردیده بود وچنان‌غرق‌این‌خیال‌شده‌بودم که امواج‌نورها،حسن‌ها،موسیقیها،رقص‌ها ازاطراف من می گذشتندومن‌متوجهٔ هیچ یك ازآنها نمی گردیدم.
چقدر بزرك‌است اقلیم توای دوستی وچگونه ساکنین تو درهیچ

کشوری‌دیگر نمی توانند زندگانی نمایند .
بهاری که خزان ندارد ، روشنائی‌که. همیشه ثابت‌است ، صلحی که هرگز شکسته نمی‌شود ، بهشتی‌که دردنیای دیگرجویای‌آن هستند همه‌در اقلیم تواست .
خاك تو اکسیر سعادت وآسمان تو آستان قدس کبریائی است و فروزندگان آن دلهای خالص تابناك میباشند، منهم آرزو دارم روزی دلم درگوشه‌ای ازاین آسمان پرواز نماید .

این شام سحر گردد واین غصه سرآید — گر آه سحرگاهی من کارگر آید
غم نیست اگر سوختیم بال و پر ای‌شمع — این بار دلم پیش تو بی بال وپر آید
سرتاسر گیتی‌کنم ازآتش وخون سرخ — گر آهم و اشکم ز پی یکدیگر آید
ترسم که پس از مرك دلم باز بلرزد — هروقت که برخاك من اوراگذر آید
با خون دل از شاخه امید دهد بار — ایدل مددی تا ببرزود تر آید
من خوشدلم ازبیخبری لیك بدین شرط — کان یار زدل رفته بدل بی خبر آید
ای عشق باقبال تو هر نکته که گویم — مقبول دل مردم صاحب نظر آید
جایش بجز از دیده ودل نیست ظاهرا — حرفی که بی خون دل وچشم تر آید

درگردش تنهائی - خیابان دور شهر اصفهان - ۲۹ تیر ۲۱

نامهٔ اول

کاغذتو امروز رسید وچون نوشته‌بودی چندروزاست حالت‌خوب نیست بی درنك جواب نوشتم که تو هم فوری از چگونگی وبهبودی حال خودمرا مطلع نمائی .
چقدرمیل داشتم فرشتگان قاصد خدایان بالهای قوی‌خود رابمن عاریت میدادند تابرای‌عیادت توپرواز میکردم .
نمیدانم چه کسالتی داری ، وبرای چه روح نشاط وخرسندی در این نامه تو نیست .

من وقتی کاغد ترا میخوانم خیال میکنم فرزندی دارم که بامن حرف‌میزند . ووقتی کاغذمینویسم خامهٔ من اززبان پدری مهربان باتو صحبت می کند .

نوشته بودی‌از کاغذمن استفاده کردی‌وبمعلومات تو افزوده‌شده‌است. شاگردمن ، سن‌تو سن‌آموختن واندوختن است وتوبهرصفحه از صفحات زندگی‌که نگاه میکنی خواه صفحه‌کوچك نامه من ، وخواه صفحه پهناور گیتی‌هرچه باشد باید بادقت وتجسس در آن نگریسته وآنچه برای‌استطاعت روح ، وتهذیب اخلاق وشایستگی محاورت وجمال‌جوانی تولازم است درخاطرخود سپرده واز آن استفاده نمائی . از هردریاقطره ، وازهرخورشیدذره . وازهردرج گوهر وازهربرج اختری میتوان بدست آورد .

معلومات زندگانی مانند زنجیری‌است که‌حلقهٔ اول آن از ساعت تولد شروع وحلقه آخرآن بمرگ منتهی میگردد

ادوار زندگی هرکدامی کتب‌علیحده‌ای هستند که باید آنها را به نوبه خود خواند وفهمید وبکار بست

کتاب‌کودکی تو تمام شده است کتاب‌جوانی را تازه توشروع میکنی . ومن‌آن را تمام نموده ام ...

این کتاب‌ازهمه‌حساس‌تروشگرف‌ترومشکلتراست.نقوش‌امیدوحرمان خطوط موفقیت و بیچارگی ، صور سعادت‌وشقاوت ، همه دراین کتاب رسم گردیده‌اند .

فصل‌اول این کتاب‌همیشه‌بنام مبارزه شهوت وعشق‌است . ولی‌فصل آخر آن گاهی‌بعنوان فیروزی عشق واقبال وگاهی‌بنام چیرگی شهوت وبدبختی نوشته میشود

یکی ازفصل های مهم‌این کتاب : راجع به‌قلب جوان است . میگوید : قلب جوان گاهی آینه صاف وگاهی صخره صماو گاهی بهشت امیدوگاهی هاویه بدبینی است .
گاهی درمقابل یك قطره اشك متاثروتسلیم میشود وگاهی درردریا دریا خون شنا نموده وخون خوار تر میگردد .
قلب جوان دریائی عمیق ومواج وبی ساحل است که ازآب‌حیات وزهر قاتل وسیل حشم واشك رافت وعرق خجلت وخون حمیت ترکیب گردیده است . --
فصل های مهم دیگر هم از قبیل جوانی و موفقیت ، وصال وحاصل‌عمر ، آرزوهای مختوم بحرمان ، جوانهای پیر و امثال اینها دراین کتاب هست که باید همه‌را بادقت خواند وفهمید .
حالا توچگونه این کتاب را خواهی خواند وچگونه این دریا را خواهی پیمود وقلب‌تو درتحت تاثیر کدام یك ازاین عوامل واقع خواهد گردید بسته بحدت فهم و شدت احتیاط وکمال تربیت و استحکام ایمان‌واعجاز نبابت و خواست خداوند است وفعلا پیش بینی راجع به‌آن نمیتوان نمود .

اصفهان - باغچه امید دهم مرداد ۲۱

نیروی عشق

توئی که بامنت ایدوست مهربانی نیست   منم که بی تو مرا میل زندگانی نیست
اگر تو ما به شادی بی من [illegible] ار چه   بهر کجا که روم بی تو شادمانی نیست
جوان به‌نیروی عشق وام دل‌است‌هنوز   چه غم به پیکرم ار نیروی جوانی نسست
براه عشق بجان باختم و خرسندم   که هیچ جا به از این جای جانفشانی نیست
خدای را دل درماندهٔ بدست آور   که کار عشق همه جور و داستانی نیست
شراب‌نوش‌وغزل گوی وشادباش ظ -   که جای شکوه وغم این دوروز فانی نیست

درکنار گرداب ماران اصفهان - دهم مرداد ۲۱

نامه دوم

کاغذ تو رسید واز خوی جمیل تو همینطور شایسته بود که مرا فراموش ننمائی .

من چند بار کاغذ تو را خواندم . اول برای اینکه خط تورا دوست داشتم . دوم میخواستم اگر لغزش ومنقصتی در آن باشد بتو تذکر بدهم سوم نسبت . [illegible] خوب نوشته بودی و این با رسوم رابرای تحسین خواندم وبشایستگی [illegible] آفرین گفتم

حالت مزاجی من رو ببهبودی گذاشته بود . ولیکن چند روزاست بواسطه سهل انگاری ونا پرهیزی دوباره ناتوان وبستری گردیده‌ام وامیدوارم نامه تو چیزی [illegible] کسالت مرا مرتفع نماید .

تولابد تعجب میکنی [illegible] بسن وتجربه من چرا باید لاابالی و مسامحه کرده وحتی بسلامتی خود قیمتی نگذارد .

من اگرچه بچشم دیگران نزار می‌بینم وسلامت واقبال وکسالت و ادبار [illegible] خود اطمینان [illegible] که در ابتدای جوانی و خوش بینی هستی با [illegible] نمایم وظاهراً هم حق باتو است .

سلامت لازمه زندگی است رفتار مناسب وخوراك بموقع و كار مطابق [illegible] لازمه سلامت میباشند . روح سالم دربدن سالم است ودر [illegible] احساس امید وذوق زیبائی که دربال عشق هستند پیدا میشود وعشق سرچشمه سعادت است .

حالا خواهی پرسید روح وحس امید وذوق زیبائی وعشق‌وسعادت

چه معنی دارد . راجع باین پرسش ها به کلاس و کتاب مراجعه کن ومن بآنچه درلوح خاطر لطیف توبادست طبیعت نوشته شده است قناعت مینمایم

زندگانی مطلوب از چهار چیز ترکیب گردیده است. سلامتی، بی‌نیازی.محبت ، تقوی ، و کسیکه فاقد این‌چهار چیز باشدزنده استولی مالک‌زندگانی نیست .

از سلامت جسم خود چالاک دار
جان خود ز آلودگیها پاک دار

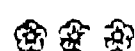
بی نیازی گر تو را باشد هوس
بی نیازی در قناعت جوی وس

خاطر خود از محبت شاد کن
وز محبت ملک دل آباد کن

بی نیازی و سلامت خوش بود
با محبت زندگی دلکش بود

لیك تقوی اصل هر فرخندگیست
زین صفت ارواح را پایندگی است

گر تو را باشد سعادت آرزو
سوی تقوی بایدت بنهاد رو



ایدل من آفتاب اندیشه باش
روشنی بخش و حرارت پیشه باش

فرخ آندل کاینه آسا بود
نقش مهر و کین دراو پیدا بود

راز خود جز پیش اهل دل مگوی
چارهٔ دل جز ز اهل دل مجوی

یادگاری خوش ز خود باقی گذار
که نماند زادمی جز یادگار

دوست حفظ زندگی دانم بدوست
در کجا لیکن توانم یافت دوست

همتی کز عمر گیری کامها
نام خود سازی تو تاج نامها

دوست من . این شعرها راکه بموقع نوشتن این کاغذ گفته ام با غزلهائی که اخیرا ازمن گرفته‌ای حفظ کن میل‌دارم دفتر خاطرات پیری من‌قلب توباشد واگر خواستی عکس خودت راهم برای من بفرست که قلب‌من همیشه پیش صورت توایستاده است ،

اول مرداد ۲۱ باغچه امید اصفهان

حسرت

تا کی گریه خواهم کرد مگر این اشك چشم تمامی ندارد؟ تا کی قلب من آشفته خواهد بود مگر برای درد دل دوائی نیست تا کی انتظار خواهم کشید مگر انتظار ازدیدن اینقدر چشمان خسته و دلهای شکسته دراطراف خود متأثر نمیگردد .؟

چرا بجوانی ما رحم نکردند مگر گذشته‌ها برخواهد گشت وما دوباره روی جوانی راخواهیم دید .؟

وقتی تو غروب در خیابان طلوع میکردی آسمان و فروزندگان آن بزیبائی مشرق تورشك میبردند هرجا توراه میرفتی امواج نور وجمال پیرامون تو حرکت میکردند .؟

تو مثل ستارگان پرنور خود را بهمه کس نشان میدادی همه کس باشتیاق از دور بتو نگاه میکرد ولی بخاطر هیچکس نمیرسید که بتو نزدیك خواهد گردید تو بجمال خود مغرور بودی و کاینات بفزونی حسن تومعترف گردیده بودند .

سرو پیش قامت تو سراطاعت فرود آورده ، گل بروی تومیخندید چمن بپای تو بوسه میزد ، مرغان چمن دور تو نغمه‌سرائی میکردند . نسیم سحری از کنار خوابگاه تو به آرامی می گذشت. افتاب صبحگاهی به پیشانی تو بااحترام سلام میکرد موی توازدل شب سیاه تر ودل تو از کانون خورشید باحرارت تر بود .

در گردش خیابان چهارباغ - اصفهان

نامه سوم

بعد از مرك برادرت صورت تو ساده‌تر ومعصوم‌تر وگیرنده تر به چشم من میاید وگلی که رنك‌وبوی‌وطراوت او از خون دل وشمیم محبت‌واشك چشم باشد زیباست وبینندگان‌را نیزمتاثر مینماید .

بنا بود بشیراز برویم ومیسر نگردید. دو سال قبل همین‌روزها شیراز بودیم‌وتووخانواده‌تو با گرمی‌ومحبتی که‌مخصوص‌شیرازیان است از ما پذیرائی نمودید.

من شیرازرا دوست دارم وهر باری که بشیرا ز میروم آنجارا بهتر ازبار پیش دیده‌واین شعر سعدی‌را میخوانم

هر نوبتم که‌در نظرایماه‌بگذری　　بار دوم زبار نخستین نکوتری

شیراز که بهارش پرده‌از بهشت‌است.

شیراز که آب‌وهوایش بهترین جمالها وذوقها را می‌برورانند.

شیراز که خاکش مانند سعدی وحافظی رابرای همیشه‌درآغوش خود گرفته است

شیراز که ابنیه‌تاریخی اواز اعصار مجد وعظمت ایران‌صحبت‌میکند

شیراز که اهالیش بلند نظری ومهمان دوستی وتمتع از زندگی را از نیاکان خود بارث برده‌اند.

شیراز که زبان شیرین بومی او هم آهنگ موسیقی‌است، دل هم مرا بجانب خود خواند . دل برای قبول دعوت‌از میخواست از سینه پرواز نماید ولیکن ...

شاگرد عزیزم این کاغذرا از باغ امید آباده به تو نوشتم وجواب

نامه تواست که یکماه قبل نوشته بودی وبقدری خوب‌بود که آنرا برای خود نگاه داشتم

کلمات آرامی را که یك قلب ساده با محبت‌برای گفتن‌ونوشتن انتخاب میکند همیشه‌دلنشین‌ومؤثراست

من خوشحالم که شاگردانم اغلب‌بسادگی‌متمایل‌هستند وزندگانی ساده من در آنها تأثیر نموده‌است.

سادگی یعنی جوهر وحقیقت اشیاء که‌گرد عوارض بر آن نه‌نشسته سادگی وزیبائی دوکلمه ایست که پهلوی هم نوشته میشود . دو حقیقتی است که ازهم جدا نمیشود . ودو فرشته ایست که در یك آسمان پرواز مینمایند. دختری که صورت خود را به آب و رنك مصنوعی آلوده نمی کند ، درلباس او قیود تجمل نیست‌ودر قلبش تزویر ودو روئی نقش نه‌بسته ستاره ایست که برای سعادت خانواده وجامعه‌خود طلوع نموده است

فقر ومیل تجمل ونداشتن تربیت محکم و معتقدات مذهبی چهار عنصر کامل‌فساد وفحشاء است وباید وزارت فرهنك باتمام نیروی خود بجای آنها کاروسادگی واخلاق وديانت رابر قرار نماید .

کاغذ مفصلی شد به این شعر تمام میکنم

باسادگی بساز نظاما که سهل تر آنکس گذشت کزهمه کس ساده‌تر گذشت

دام

گره بزلف مزن‌سخت تر مکن بندم که من بدام تو با دست خودخودافکندم
بجان بر آوری ارآرزوی مشتاقان بیا بیا که بجانت من آرزو مندم
ز بیم آنکه بسوزد دلش زگریه‌من بجای آنکه بگریم زدرد می خندم
حقاو ناز بمن کن هرا نچه بتوانی که از تو بگسلم ار باز باتو پیوندم
بجز فراق که‌غمگین کند نظام‌دلم بهر چه برسرم آید ز دوست‌خرسندم

در گردش خیابان چهار باغ غروب ۲۰ خرداد ۲۱

نامه چهارم

رفتن نابهنگام تو مانند قضای ناگهانی مارا متعجب ومحزون نمود
این چند هفته هم مانند چند هفته که تو بودی وقت ما گذشته
وبجای تو خیال تو مارا مشغول نموده است
کنار رودخانه،اطراف بیشه،سرپل،در آغوش آبها،زیر سایه برگها،مقابل روی‌ستاره‌ها هرجاباهم‌بودیم‌وهرجاخرم‌وباصفاست جای‌توخالی‌است
نیک‌اندیشی، آزرم‌جوئی،دوست‌پرستی ازخصائل ملکوتی است
کــه در هر قلبی پیدا شد محبوبیت واقعی در آن خواهد بود
وبعد از رفتن تو هر کس اگر چه یکبار هم تورا دیده بود
نام وشخصیت‌تورا با احترام یاد مینماید من خوبی دوستان خودرا
بانها میگویم‌وتحسین میکنم تابخوبی خویش‌مفتون‌شده‌وسعی کنند
نیکی درآنها ملکه گردد‌واگردرخوبی‌وروشنائی افراطبودمیگفتم
قلب تو در خوبی وتابناکی افراط نموده‌است
دوست عزیزم خوب از ما فرار کردی ونزدیکی اورا بردوری
ما پسندیدی وجای شگفت وشکایتی نیست زیرا دل تو اینطور
حکم کرد وشاعر مجبوراست از دل‌خود اطاعت نماید.؟
نمیدانم حالا چه میکنی و چگونه روز گارت میگذرد آیا
از آن کوی که بخانه او منتهی میشود میگذری.
آیا وقتی از در خانه بیرون میاید بین کسانیکه سر راه منتظر
ایستاده‌اند تورا هم می‌بیند ؟ آیا از زبان بی‌زبانها آگاه‌است آیا
بخواندن‌خطوطی که روی‌پیشانیهای محزون پیدا میشود آشناست
وآیاقلب‌اواینقدربزرگست که‌جولانگاه عشق‌یکنفرشاعرراداشته‌باشد ؛ ...

منزل کریم فطنی دهم مرداد ۲۱

بی نیازی

منم که نیست مرا رنگ وریب وخدعه وناز
دل من است که با سادگی بود دمساز

مرا زتواست همه روشنی دل ای عشق
بتاب تا ابد ای آفتاب ذره نواز

نخست شرط طلب پایداری است ایدل
جهان اگر همه دشمن شود بسوز وبساز

کسی که بال وپر نفس را به تقوی بست
ببام عشق کند با فرشتگان پرواز

نظام مردم آزاده آز منند نبند
فرار کن اگر آزاده ای زآز و نیاز

۱۷ تیر ۲۱ دربیشه های اطراف **اصفهان**

نامه پنجم

این کاغذ را بچه جهت بتو مینویسم

۱- اول جواب کاغذ تو است که مدیون نوشتن آن بودم

۲- موقع حرکت کسالت داشتم وحالا الحمدالله بهتر شده‌ام ونمیدانم تو ازخبر بهبودی من خشنود خواهی گردید

۳- مکاتبه ما باهم یك نوع کلاس ادبی برای تو است واز آن میتوانی استفاده نمائی .

نوشته بودی هر روز میخواهم بشما کاغذ بنویسم ولی نمیدانم چطور بنویسم شاگرد من این کار مشکلی است ولی باممارست ووقت بتدریج میتوان آموخت وتو برای اینکار استعداد و ذوق داری و پیشرفت خواهی نمود

فعلا همانطوریکه بپدر خود کاغذ می نویسی بمن بنویس والفظ ومعنی آنرا از سادگی ومحبتی که خدا بتوداده است ترکیب کن نامه تو خوب وگیرنده وقابل خواندن خواهد گردید .

برای انشاء کتابهای زیاده نوشته‌اند ومن این جا مختصری از آنرا

مینویسم که هم این کاغذ زیاد مختصر نبا شد ودیگر از من گله نکنی که کاغذهای شما مثل نسخهٔ حکیم چند قلم بیشتر نیست وهم تو اطلاع مختصری‌ازنویسندگی حاصل نموده کم کم‌شروع بکار نمائی

اول - دانستن دستور ورعایت مراسم آن‌چنانکه گفته اند.

ندانی گر آئین و رسم سخن   مکن خویشتن سخرهٔ انجمن

دوم - مانوس بودن کلمات و دوری از چیزهائیکه فکر و روح خواننده ومخاطب را ازقرائت‌واستماع میرنجاند چنانکه تمام کلمات شعر ذیل مانوس ومناسب وآرام و نزدیك بدل است‌وطبع‌بشنیدن وفهمیدن‌آن میل مینماید

بجان‌دوست که‌دشمن‌بدین‌رضاندهد   که‌در بروی به‌بندند آشنائی‌را

سوم ارتباط الفاظ با معنی. بطوریکه کلمات متناسب وقالب بامعنی خود باشند چنانکه برای ناپایداری دنیا واغتنام وقت وتاریکی‌مرگ حافظ فرموده است

فرصت‌شمار‌صحبت کزاین دوراهه‌منزل   چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

چهارم - شروع سخن ازنقطه حساس‌موضوع‌چنانکه درقطعه‌ای که من راجع بلزوم عفاف وپاکدامنی برای دوشیزه گان گفته‌ام شعر اول آن‌از این‌جا شروع گردیده است

دختر ای آئینه آزرم ومهر   هان مبادا گرددت آلوده چهر

پنجم - آشنائی بروحیه شنونده وخواننده و آوردن سخن مطابق مقتضای حال

چنانکه در ابتدای جوانی یکی‌را دوست داشتم که از من رنجانیده بودند وچون‌برای استمالت بمنزل اورفتم گفتند خفته‌است این‌غزل.

ـداهتاً گفته وبرای او نوشتم وهنوز بیش از چند قدمی ازخانه‌او
.ور نشده بودم که خودرا درآغوش او یافتم

بی سبب ترك من زار نمی باید کرد — بخدا این همه آزار نمی باید کرد
کشتی و سوختی و باز نمی بخشائی — بعناد این‌همه آزار نمی باید کرد
زیکی دل ببرو دل بیکی ده در شهر — همه خلق گرفتار نمی باید کرد
اینقدر خون‌دل یاران مصیبت زده را — بهر دلداری اغیار نمی باید کرد
گفته اند ار بتومن دوست‌ترا میدارم — راست‌است‌این‌سخن‌انکارنمی‌بایدکرد
حرف‌دل پیش‌کسی‌خوش‌نبود غیرازدل — جزبیاران که از یار نمی باید کرد
پیش‌محبوب‌نظاما سخن‌ازعشق‌مگوی — خفته این فتنه‌وبیدار نمی باید کرد

ـدرخاتمه این‌نکته راهم بتومیگویم که‌مجموع قواعد ومحاسن‌انشاء
فقط میتواند شخص را بعالم انشاء آشنا نماید وبعد از دانستن آنها
مدتهاتمرین‌وار تیاض‌لازم‌است وبعلاوه قریحه‌نویسندگی قریحهٔ خدائی
است که به بعضی اعطاء گردیده وبعضی از آن بی‌بهره میباشند
ونمیتوان آنرا تعریف وتوصیف ومحدود وتحصیل نمود -

لطیفه ایست نهانی که عشق ازآن خیزد — که نام آن نه‌لب لعل وخط زنگاری‌است

وفا

ز روی مهر ووفا یاد از وفا کردی — فدای مهر و وفایت که یاد ما کردی
دلم که به نشد از هیچ داروئی دردش — به‌نسخه‌ای تواش ازخط‌خود دواکردی
دگر چه میکنی ای آسمان دون با من — دل مرا که تو از دوستان جدا کردی
یکی منم که به پاداش راستی ای‌چرخ — تو سرو قامتم از بار غم دو تا کردی
رهامکن دلم ازدام زلف خود ای یار — کنون که دامنت ازدست من‌رها کردی
نبود شیوه پیری بد هر دل بازی — نظام را تو بدین کار آشنا کردی

پنجم شهریور ۲۱ درباغ‌امید. آباده

نامه ششم

ازآب به‌آب شدن هم کسالت من بهبودی نیافت وتاانسان زیر این آسمان زندگی میکند هرگز ازسرنوشت خود درامان نخواهد بود نمیدانم اگرخداوندکسالت ودشمنی را خلق نمیکرد و انسان درسلامتی ومحبت زندگی‌خودرا میگذرانید آیا بهتر نبود . . ؟!

ونمیدانم اگر اینطور هم بود بازانسان سعادتی داشت یا خیر وآیا درعین حال که خودرا سعادتمند میدانیم منقصتها و نگرانی هائی که محسوس نیستند درخلوتخانه سعادت ما رخنه نکرده اند

آری . قلب انسان دریائی ژرف وبی‌ساحل است که آرزو ها وپیوستگیها امواج آن هستند ودایم درحرکت‌اند وتااین‌دریا خشك ونابود نگردیده از این تراوشات گونا گون بر کنار نخواهد بود.

سعادت واقعی دست رسی بتمام چیز هائی است که طرف آرزو وتمایل انسان است وتا انسان مقهور طبیعت وبازیچه پیش‌آمد هاست هرگز سعادتمند نخواهدگردید

من بکسی دیگر اینطور کاغذ نمی نویسم و از اظهار تألم و دلتنگی‌خوشم نمی‌آید زیرا شکایت بزرگترین‌دشمن متانت انسانست و دوستان را محزون ودشمنان را خرسند مینماید ولی تو غیر از دیگران هستی وکلمه دیگری پیش من و تو نیست وسی‌سال است غیر ازمحبت چیزی ازهم ندیده‌ایم وصمیمیت وسنخیت ما دوئیت‌را از بین برداشته وما دوشخص هستیم که دارای یك شخصیت‌میباشیم

دوست قدیم صمیمی من غصه ها وقتی نگفته بمانند سنگین‌تر شده ودل را نا بود میکند

تو میدانی من بحوادث آشنا هستم وبامن مرك پدر ومادر و عزیزان ـ حبس وشکنجه وتبعید ـ عشق وبینوائی وجدائی ـ وباو محرقه ونقرس وبسیاری ازآلام واسقام دیگر آمدورفت داشته‌اند ولیکن هیچکدام مانند این کسالت مزمن کبد ومعده که در این چند سال اخیر با پیری دست بهم داده اند مرا بستوه نیاورده است

بهرحال الحمدلله علی کل حال جای شکراست که هنوز زنده ام وصورتم ازسیلی سرخ است وبجای اینکه گریه کنم میتوانم خود را متبسم وخوشحال نشان دهم

ز بیم آنکه بسوزد دلش زگریهٔ من　　بجای آنکه بگریم ز درد میخندم

نجف‌آباد اصفهان ۲۰ مرداد ۲۱

نامهٔ هفتم

این کاغذ سوم شهریور ۱۳۲۱ در خیابان وفانوشته‌شده

این خیابان‌را که بطول لك فرسخ ودارای یکصدهزاردرخت استرضای امید شاگرد و دوست قدیم من ده سال قبل در مزرعه خود فیروزی احداث ونام آنرا خیابان و فا نهاده است

حصار دوطرف خیابان درختان صنوبر وکاج وچنار هستند وسایه های متحرك آنهادر سطح خیابان باشعاعهای کوچك آفتاب که از خلال برگها تابیده مشغول بازی ودلنوازی هستند و من درپرده های هیچیك ازنقاشان بزرگ سایه وروشنی بدین زیبائی ندیده‌ام

گلهای‌الوان بهاری وپائیزی که پای این درختان کشته‌اند ورشد نموده ازبین‌شاخه‌های‌سبزسربرآورده‌است‌ودوطرف خیابان بی‌شباهت بدوصفحهٔ از زمرد سبز نیست که‌ازدانه‌های قیمتی‌رنگارنك جواهر

نشان گردیده باشد

اول خیابان بدرخت موزونی تابلوی نام خیابان نصب گردیده وپای آن این شعر مرا نوشته‌اند

در این چمن نوزید از نسیم مهر و وفا		نه سبز گشت درختی نه غنچهٔ بشگفت

من تا کنون چندین مرتبه این خیابان را دیده‌ام ولی هیچوقت به‌نشاط امروز نبودم .

سالهای پیش وقتی ازاین خیابان میگذشتم وهیجانی در روح من‌پیدا میشد وچیزی‌برای کاستن درد دل خود می‌نوشتم کسی را نداشتم برای او بفرستم وآخرآنرا پاره‌کرده ودور میریختم ولی امسال اینطور نیست ....

امروز از اول گردش خیابان بیاد توهستم وجمله‌بامحبتی که در کاغذ خود نوشته‌بودی (چندی قبل‌به خیابان شاه رضا که‌شبها باهم برای گردش میرفتیم رفتم وبیاد شما بودم)بخاطر من‌آمده ومی‌بینم‌چه اشتغال‌ودلگرمی لطیفی‌بین خاطرات گذشته وزمان حال‌موجوداست . وچقدر کسانیکه‌گذشته آنها ازچراغ محبت ودرستی روشن است سعادتمند هستند

وقتی روح مجذوب خاطرهٔ خوبی ازگذشته گردید انسان میخواهد آنچه از حواس توجه بحال وآینده است ازکار بیفتد وهمان باشد که‌درگذشته بود وموجبات حال وآینده بهیچ وجه در گذشته او دخالت نه‌نماید

شاگرد عزیزمن . گذشته‌تو خوب‌است وپیشانی وآینده روشنی را نشان میدهد شیرو خون واستعداد وتربیت که‌ریشه‌واساس خوبی

وبدی مردم هستند در تو پاك وباحرارت وشایسته وکامل است وتو اگر بخواهی میتوانی از اخلاق خوب اجتماعی وآداب ستوده زندگانی برخوردار گردی .

تو باید یك دوره عالی خانه داری را تمام کنی دورهٔ خانه داری که برای تو لازم است نه خانه داری ناقص دانشکده ها خانه داری بردو قسم است خانه داری عمومی، خانه داری عالی

خانه داری عمومی دانستن چیزهائی است که در زندگانی عادی طرف احتیاج خانه است ازقبیل آشپزی . خیاطی . نگاهداشتن میزان اقتصاد خانه حفظ نظافت و بهداشت وسادگی منزل وطرز تربیت طفل در دوره حمل ورضاع واوان رشد

خانه داری عالی دانستن کامل چیزهائی است که در زندگانی اصل زادگان وزن ومرد بافرهنك طرف احتیاج واقع میشود ونتیجهٔ این علم آنست که دختران ازشئون زندگانی عالی و مزایای صوری ومعنوی آداب پسندیده وهنرهای زیبا بهره مند میگردند

مثلا زن در این علم طریق زندگانی باشوهر ورفتار بااولاد وپیوستگان ومماشات باکلفت ونوکر را دانسته وآنهارا همیشه خشنود وراضی نگاه میدارد

زن در این علم طرز مهمانداری انتخاب مواد غذا وترکیب آنها و ترتیب میزراتاپذیرائی از هریك از مهمانها باندازه شان وشایستگی اومیداند وکسانیکه بخانه او آمدو رفت دارند آداب پذیرائی او را سرمشق خانه خود قرار میدهند .

زن دراین علم موسیقی را بخوبی می آموزد ونشان می دهد خانهٔ که

زن‌وبانوی آن‌باموسیقی آشنا است میتوان ازآن‌خانه صدای دلپذیر محبت وشادمانی شنید .

دخترمن دریك كاغذ یك‌كتاب رانمی توان نوشت ولی برای‌عظمت آسمان نشان دادن ستارهٔ كافی میباشد وبهر حال توباید بدانی كه سعادت خانه‌بسته باخلاق واقتدار معنوی زن است وزن باید بانغمه قلب واحساسات وپیروی جمال و كمال خود بخانواده خود گرمی و نشاط داده و وقتی پیش آمد ناگواری بخانواده روی می‌آورد دیدار اوبرای همه مایه تسلیت ودلداری باشد

الهام دل

دلا ز كلبهٔ دیرین خود سفر كردی — بفصل پیریم آخر تو در بدر كردی
بجای آنكه جهانی بسوزد از آهم — چه میشد ار بدل سخت اواثر كردی
خدایت ایدل غمدیده شادمان دارد — كه پیش ازآمدن غم بمن خبر كردی
نبود در دل تو گر محبتی با من — چرا بچشم محبت بمن نظر كردی
بدیگری نتوانم پس از تو دل ستن — تو مرغ عشق مرا بسته بال‌وپر كردی
تو ای ستاره دل روزوشب بتاب‌بناز — اگر چه روزمن ازشب‌سیاه‌تر كردی
نظام سوخته بودی یقین ز آتش دل — اگر نه با تو كمك دیدگان تر كردی

سر آسیای رحیم آباد آباده دهم شهریور ۳۲۱

سست عهدی

در اول قدم رشته مهر بستند — ندانم چه دیدند كاخر شكستند
دل زار ما را ربودند و خستند — حریفان چنان عهد وپیمان شكستند
كه گوئی نبود است هیچ آشنائی

چرا مرا فراموش كردند ! چرابسخنان من جواب نمیدهند ! وچرا روح بلند پرواز مرا در راه انتظار متوقف ساخته‌اند . ؟

آیا دیگر تأثیری در گفته‌ها ونوشته‌های من نیست ! ویا محبت و حقشناسی ازدلهای دیگران برخاسته است . ؟

چه شدند آن نوشته هائیکه مرکب آنها از خون وآتش واشك و آبرو بود وکجا رفتند آن دلهائیکه ازشنیدن یك حرف محزون متأثر ومقابل یك آه آب میشدند .

این تمایلات موقتی این نوازشهای مصنوعی این گلهای کم دوام این رویا های بی‌تعبیر این رنگهای غیر ثابت چقدر دلفریب هستند وبعداز گذشتن چه خاطره محزونی برای ماباقی میگذارند .

ای فرشتگان مهر گسل وای ستارگان بدبختی کاش ازاول مقابل دل ما نمی‌ایستادید وآرزوی مارا ازخواب بیدار نمیکردید

کاش کالبد ضعیف ما د. دریای انزوا که‌امید گوهر وبیم‌هلاك در آن نیست جای گرفته بود وکاش روح فرسوده ما درگوشهٔ ازآسمان یاس که کا نو ن آن خاموشی است وستارگانش باچشمك غدر انگیز قلوب بیچارگان راصید نمیکنند می‌آرمید

دل من درمقال حوادث سخت وسنگین شده‌بود ولی‌وقتی سنگهای سخت میشکنند ناله های آنها جان خراش تراست

چه‌خوب بود میتوانستم کتابی باسم آئین عشق بنویسم وآیات سخت ومرموز آنرا تفسیر کنم وجزوتحصیلات اجباری بگذارم تابتدریج ازعده کسانیکه‌دراین تیه سرگردانی گرفتار میشوند کاسته گردد .

دریغا اقلیم محبت درعصر ماخراب وخالی از سکنه است وافسوس شبنمی که روی گل عشق نشسته وآنرابه آب حیات مانند مینمود امروز بزهر قاتل مبدل گردیده است .

باغچه امید اصفهان ۱۵ شهریور ماه ۱۳۲۱

تعویذ وفــا

۱- صبح بامید خدا وشوق دیدار تو از خواب برمیخیزم

۲- جز از خودم از هیچکس نمیترسم.-

۳- روح خودرا بعشق وجمال خودرا بسادگی وبدن خود را بورزش توانا مینمایم

٤- کارو پیش آمد مساعد بخت واقبال من است.-

٥- همیشه سعی میکنم با نشاط وخو یشتن دار باشم

٦-دنیارا اینقدر مهربان نمیدانم که‌از جفای‌وی‌برنجم وزندگانی را اینقدر جدی فرض نمیکنم که غصه‌های آن‌را فراموش‌ننمایم

۷-اگر مسئولیتی‌را قبول کنم انجام میدهم ولی تا میتوا نم از قبول مسؤلیت خودداری مینمایم.

۸- آنقدر از مال وقوه که محتاج بکسی نباشم وبدو ستان کمك کنم برای من کافی‌است.

۹- درهای آسمان بروی من باز است باید بال وپر خود را درست ومحکم نمایم

۱۰- دیدار دوستان خودرا محترم میشمارم.

۱۱- نیکی‌ومحبت بمن قول داده‌اند که‌تا وقت مرك جوان باشم.

۱۲- مرك آخرین صفحه‌را که ازکتاب زندگانی من زایل نماید صفحه حق شناسی‌است

وارستگی

من از یار خود کردم آخر فرار ‌ ‌ ‌ فراری که دیده‌است از دست یار
مرا یار چون عمر بودی ولی ‌ ‌ ‌ گذشتم من از عمر ناپایدار
بهر روی و موئی محبت دل مبند ‌ ‌ ‌ که حلقه زده گرد هر گنج مار
بر افلاک آزادگی تکیه زن ‌ ‌ ‌ مشو در ره بندگی خاکسار
نبد چون شب و روز وارستگی ‌ ‌ ‌ شب وصل دیدیم و صبح بهار
پر و بال خود تا توانی مبند ‌ ‌ ‌ نگهدار پائی برای فرار
که شاید بغارت گریزانه‌ات ‌ ‌ ‌ رفیقی که میخواهیش یار غار
کجا آید دو دل‌را بهم بستگی‌است ‌ ‌ ‌ یکی خالص و آن دگر پر غبار
بخندد بسوز تو او همچو شمع ‌ ‌ ‌ بسوزی ز عشقش تو پروانه‌وار
نجوید جز راحت یک دگر ‌ ‌ ‌ رفیق او رفیق است اگر یار یار



بمجنون چو خوش گفت یک شب پدر ‌ ‌ ‌ چو دیدش که تا صبح بگریست زار
درختی که پرورده‌ی از آب شور ‌ ‌ ‌ نیارد بجز میوه تلخ بار



صبا ای چو گل‌چهرگان سست عهد ‌ ‌ ‌ همه جائی و رو بهر کس گذار
به ره بینی ار دلبری را که هست ‌ ‌ ‌ به ناکامی دیگران کامکار
سلامش رسان از وفا و بگوی ‌ ‌ ‌ که ای پیش عهد و وفا شرمسار
تو شاداب میباش و خندان چو گل ‌ ‌ ‌ که ما ئیم گریان چو ابر بهار

مزرعه فیروزی - امید



نامهٔ هشتم

این‌دو ماه هم اینجا مثل باقی عمردر نقاط مختلف دیگر گذشت‌ووقتی دلبستگی بجای مخصوصی‌نباشد در همه جا میتوان بسر برد و آدم تنها وبی‌علاقه هرجا بخواهد زندگی میکند وبا هر کس میل‌داشته باشد آشنا میشود .

میگوید ، می‌شنود ، می‌خندد ، می خواند ، می رقصد، نشاط مینماید ولی مانند درخت کم ریشه ایست که طراوت آن موقتی بوده وسبزی وشکوفه آن دوامی نخواهد نمود .

حالا درختی‌را که باید حتماً بکنند با ریشه باشد بهتراست یابیریشه و آدمی که ناچار باید بگذرد باعلاقه باشد آسان تر خواهد گذشت یا بی‌علاقه مبحث قابل مطالعه و دقتی‌است و مسائل‌حیات هر کدامی در جای خود مشکل هستند و غیر از خداوند که مالك بالا ستحقاق آفرینش است هیچکس از حقایق امور زندگانی آگاه نیست .

علاقه زندگی را سنگین ومحدود و مقید مینماید واز طرفی حس علاقه ومالکیت جزو طبیعت بشری‌است و آدم هر قدر پیر ومنزوی و مجرد هم باشد باز محتاج بعلاقه و محبت است و آنجا که هیچ آرزو و علاقه نیست آنجا وادی بین حیات و مرك است و زندگانی در آن با تاریکی و خاموشی توام خواهد بود .

بشر از وقتی که به پستان مادر علاقه پیدا میکنند تاوقتی که‌شربت مرك را می‌چشد تمام تلاش او برای نزدیك شدن به آماجهای علاقه است و جنگها وخونریزیهاوشکستها و پیروزی‌ها همه‌سر آرزوهائی هستند که از دل علاقه بر خاسته اند

دوست عزیزم میخواستم از بی علاقه گی و مزایای آن با تو صحبت کنم ولیکن پس از نوشتن چندسطر مغلوب احساسات خود گردیدم و بجای وارستکی از دلبستگی صحبت نمودم و گویااراده واستدلال از اول با روح شاعر ارتباطی نداشته و طوفانها و امواج این دریا بقدری زیاد است که هیچ کشتی در آن بساحل مقصود نخواهد رسید

رجال بزرك فوق العاده هیچوقت مغلوب کیفیات وحوادث زندگانی نمیشوند همیشه بر آرزوها و عواطف خود حاکم هستندهیچ محیطی آنهارا تغییر نمیدهد و هر محیطی راکه نخواهند میشکنند وعوض میکنند لیکن بزرگی شاعر در فوق العادگی احساسات اوست یك بامداد قلب شاعر با یك هوا و یك آفتاب بشب نمیرسد چقدر صبح ها که با روح پر از نشاط بطلوع آفتاب درود فرستاده وچقدر غروبها که باچشم پر ازاشك بشفق نگاه نموده است .

قلب شاعر آینه طبیعت است وصور حوادث لحظه بلحظه در آن نقش می بندد وچون تالمات جهان ازکامیابیها بیشتراست اغلب قلب شاعر محزون است و بندرت سیمای شادی در آن دیده میشود .

من دیوانهای شعر دیده ام که دیباچه آنها با آب طلا و خاتمه آنها با خون دل نوشته شده بود .

بهر حال این نامه هم که بتو نوشته شده شاعرانه واز روی احساسات و علاقه است و یك علاقه جای همه چیز را در زندگانی میگیرددر صورتیکه هیچ چیز جای آنرا نخواهد گرفت .

باغ کیوای سیچان اصفهان ۱۷ شهریور ۳۲۱

نامهٔ نهم

نشاط و شعف باغبانی که گلهای شگفته باغ باولبخند میزنند و شاخه های برومند بوستان مقابل او سر احترام فرود آورده باندازه شکفتگی قلب ونشاط خاطرمعلمی نیست که شاگردان او بحد کمال رسیده واز او قدردانی مینمایند

نامه تو که صفحهٔ از حق‌شناسی بود رسید واگر محصلین همه چون تولایق وبامحبت بودند سختی ورنج معلمی آسان‌میگردید.

نوشته بودی درسها واندرزهای من‌بتو نیروی زندگی و ذوق کار وحس ارتقاجوئی‌داده و کلاس من ستاره‌ایست که در تاریکی ها و متاعب زندگانی قلب تورا بطرف صبروامید راهنمائی مینماید.

شاگرد عزیزم من هم معلمی داشتم که احساسات لطیف قلبم مرهون اوست وروانم‌در پرتوعنایت اومستطیع گردیده‌استوازخدای مهربان مسئلت مینمایم که به‌برکات روح قدسی او به آموزگاری و گفته ها ونوشته های من معنویت و روحانیتی عطا فرماید که شایسته حسن‌ظن شاگردانیکه‌بسوی من گرویده‌اندبوده وقلب من چون‌سنك‌سیاهی‌نباشد که‌اوراازروی‌اشتباه آینه‌تابناك‌فرض‌مینمائید.

اما کتاب یادگار اروپا که تو مجذوب آن شده و دوستان اروپائی که ترجمه بعضی از قطعات آن راشنیده ازتو خواهش کرده اند تمام آنرا ترجمه وطبع نمائی :

این کتاب صبح صادق روح من‌است اگر باآفتاب قلب دوستان من بهم نزدیك گردیده وهمدیگر را نوازش نموده اند جای شگفت نیست زیرا طرز احساس وادراك بعضی از قلوب باهم شبیه و

چنان است که ازیك کانون مشتعل‌شده ودریك غمکده پرورش دیده‌اند ویك ندای غیبی ویك آماج عشق آنهارا باهم‌مربوط ومتحد ساخته‌و آرزوهای آنها همیشه نزدیك بیکدیگرپرواز مینمایند .

ترجمه این کتاب بزبان فرانسه کارمشکلی‌است ولی برای توکه در زبان فارسی وفرانسه قوی‌هستی وبلطف طبع‌وقریحه تومعتقد هستم غیرممکن نیست ومیل‌ندارم خواهش‌تورا ردنمایم واجازه میدهم به ترجمه وطبع آن مبادرت نمائی

خود مگر بشکسته بالی ناتوان　　یا که ویران منزلی بی خان ومان
سوی این رانده زهر سو رو کند　　یا کسی بیچاره چون خود خو کند
هست در زندان از جان سیرها　　نغمه زاری هم زنجیرها
ای که شعر وشر غم آموز من　　شعله های قلب عالم سوز من
در نهادت آتشی افروخته　　هرچه جز عشق است ویاری سوخته
با کتاب یادگار من خوشی　　با نوای قلب زار من خوشی
این کتاب زندگانی من است　　این سرآب کامرانی من‌است
از من ای شاگرد دل آگاه من　　ای رفیق همدم و همراه من
خواهشی‌داری‌واین‌خوش‌خواهشی‌است　　وز قبول آن نه‌دل را کاهشی است
که کتاب یادگار من ز مهر　　که فتاده تازه اش برقع ز چهر
ترجمه سازی و مغرب خاکیان　　مطلع گردند زین محکم بیان
خاصه آن کو قبله آمال تست　　غربئی کو مشرق اقبال تست
همدم و همبستر آینده است　　شعله عشق دل سوزنده است
از تو دارد در اروپا انتظار　　انتظار بوستان از نوبهار
که ببین عموی روان عشق من　　وین تن قدسی نشان عشق من
پیکری فرخنده و رعنا دهی　　جامهٔ زیبنده و زیبا دهی
کو وهم کیشان معنی جوی او　　هم زبانان حقیقت‌گوی او
از جمال این کتاب سود مند　　عشق آموزند و جانبازی و پند
ای رفیق ای ترجمان راستی　　ای ذات دور از بدی و کاستی

من بتو دادم اجازه از وفا — که کنی تو ترجمه این نامه را
لیك باهش باش کین کاریست سخت — خار و گل بسیار دارد این درخت
ترجمه از اصل کاری مشکل است — خاصه این نامه که کارش بادل است
نامهٔ ترکیبش از ذرات عشق — نغز و شیرین سر بسر آیات عشق
همچو برگ گل لطیف وجان فروز — چون دل پروانه پر از عشق و سوز
سعی کن کین ترجمه شیوا شود — لفظ آن شایسته معنی شود
طبع ساز و منتشر کن در جهان — که جهانی بهره ورگردد از آن

تا بگیتی ماند از کس یادگار
یادگار ما بماند پایدار

اول تیر ماه پل خواجو اصفهان



رمضان و مساجد اصفهان

عصر روز اول رمضان‌است وموقع مناسبی برای رفتن بمساجد اینجا که هر کدامی درجای خود یکی‌از نقاط برجسته شهر وقابل دیدن میباشند بدست آمده‌است .

رمضان ماه‌خدا ومسجد خانه خدا وما بنده‌خدائیم ودر این ماه وسائل ارتباط باخدا زیادتر می باشد من میدانم مقام کبریائی ازاین کیفیات وخصوصیات مبراست

زانچه می بنیم او بالا تراست — اززمان واز مکان والا تراست
نیست در آنجا زمان را اعتبار — گردش کون ومکان را اختیار
تیر و بهمن آذر و اردیبهشت — هست هرفصلی در آنجاچون‌بهشت
سال ومه در عالم جاوید نیست — روزوشب درمحفل خورشیدنیست

ولیکن اقوال پیغامبران مبتنی‌برحکمتها است وگروندگان‌هرآئینی باید ظاهر وباطن آن آئین‌را حفظ نمایند طفولیت وسالهای اول‌بلوغ من‌دریك‌خانواده مذدهبی گذشته وتربیت محکم خانوادگی درمن‌ملکه گردیده است .

آن سحر خیزیها وتقیدها وامیدها وتوجهها والتجاها ، آن‌سفره خانوادگی وصورتهای بامحبت وفرستادن سحری برای همسایگان وبی نوایان ودعای شکرانه سفره ، آن‌رفتن قبل‌از طلوع‌آفتاب بسلام اهل‌قبور ویادگذشتگان ودیدن‌فرجام زندگی وعاقبت آزها ونیازها وتکاپوها وگیرو دارها،

آن‌حضور درنماز جماعت ومجالس تلاوت‌وپای منبروعظ هریك در روح من آثاری زایل نشدنی گذارده اند و علاوه برهمه اینها

من عاشق این بناهای باعظمت فردوس طرح هستم وهروقت رفقا مرا گم میکنند پای یکی ازاین کاخهای آسمانی میبابند که ایستاده‌ام و دیدگانم ازشدت نگاه خسته واززیادی شوق ولذت اشك آلود گردیده است.

این ساختمانهای تاریخی که حس ایمان وعشق به آبادی وذوق صنعت ونفوذ امروطول امل وحسن ممارست سلاطین گذشته ایران عوامل بنای آنها بوده ودقت نظر وزبردستی واعجاز صنعتگران ماهر ایرانی به آنها جمال وعظمت ملکوتی بخشیده است.

این آجرهای کاشی که بگل وبرگهای بهشتی منقوش گردیده این سنگهای مرمر که چون سینه فرشتگان نرم وزیبا است این خطوط برجسته طلائی که چون اشعه خورشید روشن وبانفوذند مجموعاً مانند کتاب جامعی ازشاهکارهای صنعت هستند که ارباب ذوق درمقابل هرصفحه از آن سرتعظیم واحترام فرود میاورند .

دریغا از ایران و آن فرو جاه — دریغا از این خاك صنعت گیاه
دریغا از آن نازك اندیشگان — و زان بخردان هنر پیشگان
و زان چیره دستان مانی قلم — نو پسندگان عطارد شیم
کجا بند شاهان صنعت نواز — چه شد اینهمه خامه سحر ساز
نمانده اگر زنده زایشان کسی — هنر هایشان زنده ما ند بسی
بناها و آثار کیوان طراز — خطوط ونقوش دل وجان نواز
بود همچه آئینهٔ کاندر آن — پدید است رخسار صنعتگران

بهرحال این چند روز دیگر که در اصفهان هستم امید وارم بیشتر ازاین آثار باقیه استفاده نمایم .

اینجا حول وحوش مساجد مردمی به نظر می آیند که ظاهراً روزه هستند وخدا کند روزه‌دار حقیقی بوده واز آنچه متعلق به

دیگران است امساك نموده باشد چشمی که هیچوقت به بدی نگاه نمی کند.
دلی که هرگز بدی خلق خدارا نمی‌خواهد برای همیشه زنده است،
ومن کسانی‌را می‌شناسم که روزه بدنیا آمده وروزه از دنیا رفته
اندودوره عمر آنهابیش‌ازیک‌روزامساك وخودداری وتقوی نبوده است

۲۲ شهریور۲۱ در میدان شاه مقابل سردر باعظمت مسجد شاه نوشته شد



خواب و رؤیا

عجب عالم دلفریبی است خواب — به دلداده از کف شکیبی است خواب
شنیدم که در تن روان است و جان — یکی از بخار و یکی ز آسمان
فروغی است جان ثابت و سرمدی — ز کانون پر تابش ایزدی
روان است و روح بخاری تن — که از اوست رونق چراغ بدن
چو در تن بود منبسط این بخار — حواسند بیدار و دل هوشیار
وگر منقبض گشت در جای خویش — بدن داد از کف توانای خویش
به تن چیره گردد ز هر سوی خواب — همه شادی و غم شود در حجاب



ایا خواب ای نشئه دلپذیر — به از پای افتادگان دستگیر
تویی مهر تشویق و آسودگی — بود در تو پاکی و آلودگی
گهی عالم عقل مأوای تو — بشهوت فرو رفته گه پای تو
بدن چون شود خسته از کار خویش — تقاضا کنند از تو تیمار خویش
تو بدهیش آسایشی مختصر — رود خواب واز خود شود بی خبر
قوای بهیمی ز کار او فتد — بدن یکسر از اعتبار او فتد
چو فارغ شود روح از حبس تن — شود زی جهانی دگر بال زن
تواش بال بر بال بنهی ز مهر — قدم بر فرازید بر نه سپهر
گذارید در زیر پا خاک را — بزیر پر آرید افلاک را
ندانم تراچیست خود کیف و کم — فروغ وجودی و طیف عدم
تو زین عالم عنصری برتری — تو مرآتی از عالم دیگری



نبودی اگر خواب و مرگ و درنگ — جهان بود پر شور و غوغا و جنگ
شود نیمی از عمر چون صرف خواب — شود نیمی از خانه غم خراب
جهان بود نز هنگهی دلپسند — نبودی در آن خاطری دردمند
نمی بود اگر جنگ و خون ریختن — بیکدیگر از قهر آویختن
ندیدی کسی لالهٔ داغدار — نبودی اگر در چمن بیش خوار

ن - و



یکی از دوستان فاضل قدیم چند هفته قبل در خواب دیده بود

یکی از اقوام او با بالهای سفید بالای یکی از بقاع متبرکه کاشان پرواز مینماید و صبح بوسیله تلگراف از حال او استعلام نموده و معلوم شده‌بود که‌در همین شب بر اثر کسالت مختصری ناگهان فوت کرده وبعالم روح صعود نموده است .

بعد ازاین واقعه در طی مکتوب مفصلی از من تقاضا نمود چیزی از عالم خواب و رؤیا برای اوبنویسم و چون فراغتی داشتم وانجام تقاضای او برمن لازم بود این مختصر را نوشتم که بخواندن آن خودرا مشغول نماید .

تصنیف کامل و اظهار عقیده درست دراین موضوع مهم که نیمی از حیات بشر در اختیار اوست محتاج بوسائلی از قبیل مطالعه و ریاضت و کاستن از علائق مادی و داشتن قریحه استنباط و بدست آوردن مهارت کافی در خواب مغناطیسی و نیروی کامل برای تلقین و غیره میباشد که‌من فعلا فاقد تمام آنها هستم و اگر توفیقی رفیق شود وروح از آلایشهای بهیمی تا اندازهٔ خودراپاك نماید و دل از دانش امروزه خود قدمی فراتر گذارد واز عالم غیب باو توجهی مبذول فرمایند در تعقیب این مقاله که بیش از فهرستی از اقوال پیشینیان و متأخرین نیست آنچه را فهمیده و استنباط کرده باشم خواهم نوشت و حسن انجام کارها بعنایت ازلی بازبسته‌است

شب شانزدهم مرداد سال گذشته منزل دوست خود کریم فاطمی در خواب دیدم مجلس‌ملی را با قوهٔ نظامی بطور فوق‌العاده منعقدساخته بودند و پشت سر هریک ازوکلا یکنفر سرباز باتفنك ایستاده بود .

ترس و وحشت در پیشانی و چشم همه دیده میشد پادشاه را پشت تریبون آوردند واجبار خودرا باستعفای از سلطنت اظهار نمود واز بالای سر شاه پرده سیاهی شروع بهپائین آمدن نمود و بین مجلسیان و او حایل گردید . بقیه این خواب شبیه بالهام مقرون بمطالبی‌است که اظهار آن برخلاف رویهٔ من‌است و از ذکر آن اینجا خود داری مینمایم ولیکن صبح آنروز برای رفقا نقل کردم وازسوم شهریور که شروع به‌تعبیر نموده‌است ناظر رؤیای‌من‌میباشند



خواب از عجائب خلق‌است ما از خیر وشر در خواب چیزهائی می بینیم که دربیداری بحکم خداوند بما خواهد رسید

حضرت علی

درمرض موت حضرت رسول اصحاب متأثر بودند که پس از این وحی آسمان ازما میگردد وراهی بدانستن آتیه زندگانی‌خود نخواهیم داشت حضرت فرمود بعد از من وحی منقطع میشود ولی مبشرات باقی است عرض کردند معنی مبشرات چیست فرمود :

« رؤیای‌صادقه که مردم پاکدل ونیک‌اعتقاد میبینند ومؤثر میباشد»

خواب آمد مرغ جان از حبس رست | چنگ و چنگی را رها کرد و برست
گشت آزاد از تن و رنج جهان | در جهان ساده و صحرا ی جان
جان او آنجا سرایان ماجرا | کاندرین جا گر بماندی مرا
بی پر و بی پا سفر میکردمی | بی اب و دندان شکر میخوردمی

مولانا جلال الدین

خواب و رویا

خواب عبارت ازقبض و تمرکز روح بخاری است در مرکز خود . روح بخاری یا روان جسم لطیفی است که بر اثر اعتدال ترکیب عناصر از لطیف ترین اجزاء اغذیه متکون میشود و اولین چیزی است که در جثه انسان تکوین شده و واسطه تعلق نفس به بدن و ترکیب قوای نفسانی و حیوانی و وسیله اتصال قوی به آلات آنها است و بسط و سریان او موجب بیداری است و خواب عبارت از قبض و توجه همین روح است بمرکز خود یعنی قلب یا دماغ و این کناره گیری از تمام قوی نمیباشد بلکه قوای نباتی ازقبیل مولده و نامیه و غاذیه مشغول کار خود هستند واز این جهت است که در موقع خواب تنها حواس ظاهری تعطیل نموده و قوای طبیعی بکار خود مشغول میباشند .

استراحت روح بخاری بر دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی اول مانند آنکه بواسطه بیداری و کار کردن قوای حساسه و محرکه از روح بخاری کاسته شده و برای کسب بدل ما یتحلل بمرکز خود توجه حاصل میکنند زیرا حرکت و حس بدن بواسطه روح بخاری است و حرکت و کار طبعاً روح را فرسوده نموده و آنرا محتاج به استراحت و مرمت مینماید .

دوم مانند اینکه روح بخاری بواسطه تعبی که اورا عارض شده و به تحلیل برده است به انتعاش خود نیازمند شود .

برای توضیح مطلب فرض میکنیم : روح بخاری چون شعله و

قلب چون چراغ و خون سیاه قلب که سرمایه زندگی است بمثابه فتیله چراغ و اغذیه لطیفه که روح بخاری را تغذیه میدهند بمنزله روغن چراغ و حیات و حس و حرکت و نمو بدن مانند روشنائی چراغ است وهمانطور که وقتی روغن چراغ تمام شود شعله آن خاموش میشود روح بخاری هم اگر بدل ما یتحلل کسب نکند از بین خواهد رفت و همانطوریکه فتیله چراغ گاهی سوخته و خاکستر شده و چراغ دیگر هرقدر روغن داشته باشد بدون فتیله نمیسوزد همینطور خون دل براثر تصادمات سخت و ناگهانی ممکن است محترق و چراغ زندگی خاموش گردد و چنانکه گاهی شعله چراغ بواسطه تند بادی ناگهان خاموش میشود روح بخاری نیز بواسطه قتل و انتحار و مرگ غیر طبیعی از کار میافتد و بطوریکه خاموشی چراغ خاتمه بقای اوست خاموشی روح بخاری هم انجام زندگانی مادی است وهمانطور که پس ازخاموشی چراغ دیگر نوری نیست که اطراف را روشن نماید همینطور هم پس از اطفاء روح بخاری بدن تاریك شده و انوار قدرت و حس و اراده او زایل خواهد گردید.

عقاید دیگر در باره خواب

وقتی قوای ما خسته و محتاج باستراحت و مرمت میشوند میخوابیم و وقتی بکلی از کار می افتد مرگ خواب ابدی مارا فرو خواهد گرفت

موقع خواب حواس ظاهر از کار می افتد و حواس باطن در تحت اراده و اختیار ما نیست ولی امور اصلی بدن از قبیل جریان

خون و تنفس و تغذیه بکار خود مشغول میباشند باینواسطه آدمی که در خواب عمیق بی رؤیا است شبیه است بحیوانیکه نیمه فوقانی مغز او را برداشته و حس و حرکت او را گرفته باشند و برای او فقط زندگانی نباتی باقی مانده باشد .

موجبات خواب

علت واقعی خواب هنوز معلوم نیست بعضی گفته اند عملیات مخصوصی در سلسله اعصاب و مغز پیدا شده و خواب حاصل میشود و پس از تمام شدن آن عملیات بیداری روی میآورد

بعضی کم شدن اکسیژن بدن را علت دانسته و بعضی کم شدن خون مغز و انقباض و تراکم لوله های دموی را موجب دانسته و بعضی تمرکز سمیات را در مغز علت خواب فرض نموده و گفته اند در موقع بیداری و کار ماده سمی تولید و زیاد شدن آن در بدن باعث تخدیر و رکود اعضا گردیده وهنگام خواب متدرجا ماده مزبور منحل شده و بیداری روی مینماید .

بعضی دیگر عقیده دارند مواد زندهٔ که در نسوج و مراکز بدن درمدت بیداری بواسطه حرکت اعصاب و عضلات بمدرات بی فایده تبدیل میگردد متدرجا از جای خود خارج و وارد خون شده و از خون مایع رقیقی بجای آن وارد میشود و نسوج مزبور وقتی از این مایع پر شد حالت رخوت و کندی در آنها پیدا شده و تراکم این مایع رقیق موجب خواب میشود و در مدت خواب و راحتی مایع مزبور بوسیله ریه تبخیر و نسوج بحال طبیعی بازگشت نموده

و خواب تمام گردیده و بیداری شروع میشود بعضی میگویند چنانکه بیداری عالم مخصوصی است خواب هم عالم مخصوصی دارد که مقدم و مکمل عالم بیداری است زیرا عالم بیداری مستقل بالذات نیست و انسان در هر چند ساعت بکمك و مدد خواب احتیاج مبرم پیدا مینماید و اگر بخواب نرود و بدل مایتحلل نیابد فرسوده و بی طاقت شده و از نشاط و خرمی باز خواهد ماند. خواب دارای خاصه ایست که موجب تجدید قوای بیداری است و این خاصه که قوه معوضه است و باعضاء که در بیداری بواسطه کار خسته شده اند بدل مایتحلل میدهد فقط در عالم خواب وجود دارد و عالم بیداری بکلی ازان بی بهره است .

بعضی دیگر بر آن هستند که نفس مرکب از سه طبقه است ۱ - غرائز قدیمه ۲ - عقل باطن ۳ - عقل واعی - غرائز قدیمه : قوای مشترك بین انسان وحیوان است مانند حرکت و میل وشهوت وغیره. عقل باطن : پادشاه رویا و خواطر است و فرمان او در سراسر اقلیم خواب نافذ و جاری است - عقل واعی · مربی زندگی و موجد آداب و اخلاق و صنایع و علوم است و مدنیت و اهلیت و شخصیت و کمال انسان مرهون اوست .

این سه طبقه زندگی از حیث ثبات و استقلال یکسان نیستند و اهمیت و پایداری هر یك باندازه طول عمر و قدمت آن میباشد و چون غرائز قدیمه برعقل باطن و عقل باطن بر عقل واعی مقدم است لذا عقل واعی از همه کم دوامتر است و بعداز آن عقل باطن

و آخر همه غرائز قدیمه از کار میافتد ــ مثلا اگر ما مخدری استعمال کنیم اول عقل واعی از پای درآمده و مجال بحث درعلوم و رعایت اخلاق و آداب برای ما باقی نمانده و بخواب خواهیم رفت و عقل باطن که در بیداری در تحت تسلط عقل واعی بوده آزاد گشته ومارا سرگرم خواطر و مناظر خود خواهد نمود واگر مخدر قوی‌تر ویا خستگی ما زیادتر باشد آنوقت ممکن است عقل باطن هم بخواب رود وما دیگر درخواب هم چیزی نه بینیم و از نشئآت و خاطرات عقل‌باطن اثری باقی نمانده و فضای آن‌چون آسمان عقل واعی تاریك وبی فروزنده بماند واگر ازاین درجه هم بیشتر درشرب الکل افراط شد آنوقت غرائز قدیمه نیز از پای درآمده و موقتاً اشتها وشهوت وغیره ازکارخواهند افتاد و گاهی این خواب بخواب مرك منتهی میگردد .

بنا براین مراتب خواب ازکار افتادن بدن است بواسطه خستگی عقل‌واعی در اغلب وبواسطه تلقین وایحاء در بعضی از اوقات .

خواب‌طبیعی وخواب مغناطیسی ازیك جنسند ولی‌از حیث درجه بایکدیگر فرق دارند چنانکه ممکن است شخص در موقع خواب به نفس خود ایحاء و تلقین نماید که در ساعت معینی باید بیدارشود ودر همان ساعت‌بیدار شود . درخواب مغناطیسی هم‌همین عمل‌مجری میشود منتهی چون قوه آن زیادتر است ثابت تر ودرست تر از خواب طبیعی انجام خواهد یافت .

در خواب طبیعی عادت وانس وتوجه دخالت دارند چنانکه

جان رهااز بند تن گردد همی　　غیر از این عالم به بیندعالمی
مرغ دل آید به پرواز ازنشاط　　درفضای عشق افرازد بساط
صورتت ای آفتاب ملك جان　　روشنائی بخشدم بر دیدگان
خواب اگر هستم تو رؤیای منی　　عالم عشق و تولای منی
ور که بیدارم تو نوردیده‌ای　　خرمی بخش دل غمدیده‌ای
من به بیداری و خواب ای نوش لب　　درخیال تو گذارم روز وشب
لیك باید جذبه‌ای از سوی تو　　تابشی از آفتاب روی تو
ورنه کوششهای مارا سود نیست　　بی دوا این درد رابهبود نیست

رؤیا　　ن . و.

انسان مرکب است از جسم و جان جسم متعلق بعالم سفلی وروح متعلق بعالم علوی است و مجموع این ترکیب بهر دو عالم ارتباط دارد و خاصه خواب مربوط بعالم روحانی است وباین واسطه گاهی خواب همچون عالم کشف ومشاهده است ورؤیا مانندوحی آسمانی انسان رااز حوادث آینده مستحضر مینماید

رویاعبارت است از آنچه در خواب دیده میشود

رویا بر دوقسم است صادقه و کاذبه

رویای صادقه مبنی بر دو مقدمه است اول آنکه اصول کاینات ازازل تا ابد در عالم باری تعالی و عقول قادسه ونفوس سماویه‌موجود است دوم آنکه ازشان نفوس بشری است که بدان مبادی اتصال یافته وصورتیکه در آن مبادی نقش بسته‌است در آن نفوس منعکس گردد و بی بهره ماندن بعضی از نفوس نه بواسطه‌عدم قابلیت فطری آنها است ونه برای آنکه در آن مبادی

بخل وامساکی باشد بلکه توجه نفس به بدن و آلودگی آن بهواجس زندگانی ازاین اتصال وارتباط جلوگیری مینماید و ممکن است بوسیله ریاضت وتلقین اخلاق کریمه و ترك خصایل ذمیمه ،نفوس علیل آلوده رامعالجه نمود

رؤیای صادقه رامیتوان بردو صورت تقسیم کرد اول آنکه نفس قوی و تابناك است ودر درگاه عالم ملکوت نشسته و موقع خواب که از اشتغال امور مادی فارغ شده است بمقتضای طبیعت اصلی خود بعالم بالا که صور واقعی همه چیز در آنجا نقش بسته و بلوح محفوظ تعبیر میشود توجه حاصل مینماید و بعضی از صوریکه در آن مبادی موجودند ومناسب با استعداد نفس است از کلیات وجزئیات درنفس منطبع میگردد

پس اگرمشهودات نفس جزئی باشدعینادر حس مشترك منطبع خواهدشد واگر کلی باشدقوه متخیله صور جزئی آنرا بدون تصرف وتغییرو تبدیلی ساخته و بحس مشترك میسپارد ودراین هردو صورت آنچه درخواب دیده میشود صورت وقوع پیداخواهد نمود

دوم آنکه نفس چندان قوی نیست که صور مبادی عینا در او منعکس گردد ومتخیله نیز منظم ودر اختیار کامل نفس نیست ودر مدرکات نفس تصرفاتی مینماید ودر اینصورت اگراین تصرفات محدود وقابل بازگشت بصورت اصلی باشد این رؤیا نیز صادق ولی محتاج به تعبیر است واگر بواسطه ضعف نفس و اضطرار

قوه متخیله تبدیلات باندازه باشد که صورت اصلی را نتوان یافت جزو اضغاث واحلام شمرده خواهد شد

رؤیای کاذبه

رؤیای کاذبه یعنی رؤیائیکه از باب اتصال نفس نباشد

رؤیای کاذبه رامیکن است بسه صورت تقسیم نمود

اول صوری را که ازراه‌حواس‌درموقع بیداری‌بحس مشترك آمده و او بخیال سپرده است هنگا م خو ا ب که حس مشتر ك فرا غت پیدا میکند همانطو ر از خیا ل بحس مشترك مستر د گردیده ودر آن منعکس میگردد وچون مناط احساس بطو ر کلی ارتسام اشیاء در حس مشترك است لذا آنچه درعالم‌خواب درحس مشترك انعکاس پیدا نمود مشاهده میشود وانسان‌مشهودات بیداری خود را در خواب میبیند

دوم آنکه صوری‌راکه قوه متخیله دربیداری تالیف وترکیب کرده و بخیال سپرده است موقع خواب در حس مشترك منقوش گردیده ودر رؤیا دیده میشود مانند خیال مسا فرت برای شخص مسافر وامثال آن

سوم آنکه مزاج روح بخاری از حد اعتدال منحرف شده ومتخیله صورتهای متناسب باانحراف روح ازحال‌طبیعی ترکیب نموده ودر خواب آنگونه که سوء مزاج حکم میکند از غلبه

حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست آتشها برفها یخها بارانها باد ها تاریکیها دخمه ها وامثال آن دیده خواهد شد

خلاصه مراتب فوق

مدرکات نفس در عالم رؤیاء

(۱) اگر صورت باشد وعینا در حس مشترك ترسیم شود رؤیای صادقه است

(۲) اگر قوه متخیله درضمن لباسهای مناسبی بحس مشترك نشان داده باشدرویای صادقه ومحتاج به تعبیر است .

(۳) اگر تبدیلات متخیله بجائی برسد که دیگر بصورت اصلی نتوان رسید رؤیای بلا اثر خواهد بود

٤ ـ اگر معانی وجزئی باشد ومتخیله برای آن صورتمناسبی ساخته وبحس مشترك بسپارد رؤیای صادقه واحتیاج بهتعبیرخواهدداشت

٥ اگر کلی باشد ومتخیله آن را بصور تبدیل نمود و با صور متناسب بحس مشترك تسلیم کرده باشد رؤیای صادقه و ومحتاج به تعبیر خواهد بود

٦ ـ اگر صورتهای تناسب باشندبلا اثر خواهد ماند .

۷ ـ رؤیاهائی که مربوط بسیر وتوجه روح نباشد یارؤیای کاذبه هستند .

۸ روباهائیکه موجبات آن کسالت وامتلاء معده باشد رؤیای صادقه نمیباشد .

عقاید دیگر راجع برؤیا

انسان بر اثر خاطراتیکه از بیداری دارد چیزهائی در خوا ب میبیند و وقتی بیدار شد یادگار هائی از خواب خوددر خاطردارد ومجموع این خاطرات ویادکار ها رؤیارا تشکیل میدهد

مردم صحیح المزاج که بر اثر خستگی معتدلی بخواب‌میروند کمتر خواب می‌بینند یاکمتر درخاطر آنها باقی میماند .

اغلب خوابهائی که در خاطر ما باقی است خوابهای متصل به بیداری میباشد

در خواب قوای دماغی‌ما معمولا بی ترتیب کارمیکنند ولی‌ممکن است بندرت در آنها نظم و ترتیبی هم دیده شود چنانکه گاهی انسان در خواب مسئله غامضی را که در بیداری از حل آن عاجز است حل مینماید

بعضی رؤیا را بطور کلی مربوط بگذشته دانسته و برای آن هیچگونه اثری درحال و آینده قائل نیستندو آنرا اینطور تعریف کرده اند رؤیا مقهور ساختن احساسات‌زندگانی علمی و استیلادادن کیفیات زندگانی خیالی است

بعضی گفته اند آنچه انسان در خواب می بیند حق است و همان است که دیده است حتی ما اگر در خواب خودرا در اقصی بلا د دنیا به بینیم حق و آرزوی‌واقع است و در آن‌موقع‌روح‌ما در آنجا سیر مینموده

بعضی گفته‌اند که در خواب همیشه رؤیا هست و خواب و بیداری بهمین نظر مانند یکدیگرند که انسان در بیداری همیشه فکر میکند ودر خواب همیشه چیزهائی رادر خواب می‌بند یعنی فکر ورؤیا دو منسوج کارخانه زندگی است که تا انسان زنده است منقطع نخواهد شد بنابر این عقیده رؤیا سه حالت پیدا میکند اول رؤیا ئیکه بکلی درخاطر میماندودوم رؤیائیکه بکلی فراموش میشود سوم رویائیکه بعضی از آن فراموش شده است ودلیل براینکه رؤیائی هست که بکلی فراموش شده این است که گاهی دیده میشود که کسی در خواب حرف می‌زند، می‌خندد، گریه میکند ووقتی بیدارشد هیچ در خاطر ندارد که خوابی دیده باشددر صورتیکه بطور قطع موجب حرف و گریه وخنده او مناظرو مشاهداتی بوده که در عالم رؤیا خاطراو را بجانب خود جلب ساخته بوده اند

درعالم رؤیا جریان عادی بیداری ومنطق و تجربه نیست مثلا درخواب اعمال عادی گاهی بنظر مشکل میآید و گاهی اموریکه انجام آن در بیداری برای ما غیر ممکن است انجام میدهیم. در خواب جریان وقت با بیداری یکی نیست و کاری که انجام آن مدتی وقت میخواهد دریك ثانیه انجام مییابد. در خواب ضد ها ونقیضها با یکدیگر جمع میشوند و نتیجه ها بر طبق قضایای مقدماتی خود نیستند. درخواب حرکات و سکنات بر طبق تجربیات بیداری نیست و گاهی شخصی را بجای شخص دیگری میشناسیم

لیکن دراین اشتباه اغلب یکنوع شباهت واستیناس معنوی موجوداست چنانکه من دراوایل جوانی درده خود آران با یك خانواده معصومی خیلی نزدیك و دوست شده بودم وبعد از آمدن طهران و حوادثی که مرا فرو گرفت ومردن چندنفر از افرادآن خانواده باخانواده خوب دیگری درطهران دوست شدم و سالها با هم زندگانی کردیم و حالا مدتی است که پیش آمدها و انقلابات مرا از آن خانواده هم جدا نموده است و در ظرف این مدت هر وقت اوان شباب و زندگانی ساده دهاتی خود را بخواب میبینم بجای هر یك از افراد آن خانواده دهاتی یکی از عناصر این خانواده طهرانی را دیده وگمان میکنم اوست واین رؤیامکرر برای من روی نموده است

بعضی گفته اند بیداری وخواب مانند روزوشب عقب یکدیگر میایند وهر کدامی را عالمی است وفرقی که دارند این است که عالم بیداری روشن تر ومشهودات آن ثابت تراست زیرااولا هرچیزی را که مادر بیداری بواسطه یکی از حواس خود حس میکنم سایر حواس آن را بازرسی کرده ووجود آن را تصدیق میکنند ودر خواب این عمل کلیت ندارد ثانیا کسانیکه با ما هستند حقیقت مشاهدات مارا تصدیق میکنند ودررؤیا اینگونه نیست ثالثا در بیداری سلسله ارتباطات منظم است ومطالب درپی هم بیرون میآیند ، درخواب ارتباط وانتظامی در بین نمیباشد

بعضی گفته اند فرق خواب وبیداری این است که مادر

بیداری میدانیم خواب هست ولی در خواب بهیچوجه از بیداری خبر نداریم واینکه گاهی درخواب می بینیم که خواب می‌بینیم برای این است که هنوز خواب بر ما مسلط نگردیده و یادگار بیداری باقی است

موجبات رؤیا

موجبات رؤیا سه چیزاست اول- توجه روح بدنیای دیگر درموقع خواب واستفاده از خطوط و نقوش ثابت آن عالم به اندازه استعداد خود دوم - گذشت وقایع وماندن یادگار آنها در خاطر سوم - کسالت مزاج

بعضی موجبات خوابرا دوچیز گفته اند اول تهییج جسمانی دوم تهییج عقلی

تهییج جسمانی ازاستعمال مسکرات و مخدرات سنگین و خوردن غذای زیاد وتغییرمحل ووارد شدن صدمه درموقع خواب به بدن تولید میشود بعضی از کسالتها نیز موجب تهییج جسمانی میگردد وبتجربه رسیده است که اغلب بین رؤیای مریض و مرض یکنوع مناسبتی وجود دارد چنانکه درتب های پر التهاب مرض درخواب می بیند تشنه است ودسترسی به آب ندارد -

گاهی رؤیا هم بطوری که مصاحب با مرض است مقدم برمرض میشود یعنی شخصی که مزاجش برای مرضی آماده است و بعد به آن مرض مبتلی خواهد گردید قبلا در خواب آنرا می بیند

مثلا کسی که مبتلی به نزف الدم و یا سرطان خواهد شد در خواب خون وحریق می بیند وخواب می بیند که در پهلوی او مار خفته است

اطباء هند درموضوع ارتباط خواب با کسالتها غلو نموده و گفته اند همانطوریکه اعضاء رئیسه بدن پنج عضو هستند (قلب ریتین ـ کلیتین ـ طحال ـ کبد) مجموع خوابها نیز از پنج جنس بیشتر نمیباشند وهرجنسی از آنها متعلق بکسالت یکی ازین اعضا است وبا این نظر هیچ خوابی مربوط به آینده نخواهد بود

تهییج عقلی

عوامل آن ممکن است قوی تر از عوامل تهییج جسمانی باشد این هیجان دراشخاصی که برای انجام امور روزانه قوای عقلی خودرا بیشتر از حد اعتدال بمصرف میرسانند مانند رجال سیاسی ومستکشفین ومؤلفین علوم زیاد پیدا میشود . عشقهای پر حرارت ودشمنی های مفرط نیز موجب تهییج عقلی میگردند

بهرحال هیجان‌های عقلی وجسمی هریك بنوبه خود رنگی که مناسب خود باشد برؤیاد داده وخواب وآسودگی مارا بازیچه صور زیبا و اغلب مناظر وحشتناك مینمایند وبعد از بیداری اندیشهٔ جز دفع موجبات آنها نباید درخاطر داشت



خراب و مستی و آسردگی

شعله آه من امشب باز از اختر گذشت
گرچه امشب حال من به از شب دیگر گذشت

اختر بیچارگان تابد بعمری گر شبی
خواب گوئی بودم امشب من که این اختر گذشت

راه عشق ایدل سر بوئیم اگر خسته است پای
کاندرین ره او بمنزل میرسد کز سر گذشت

جز بخواب ومستی ودیوانگی جائی نبود
گر شبی آسوده دل مارا بعمر اندر گذشت

پرده بردارند پیش چشمش از اسرار غیب
روح چون بار وشنی زین طارم اخضر گذشت

عشق بازیدیم ودر هردور بازی باختیم
بازی دوران مارا نیست جز این سر گذشت

آخر ره هر دورا مانند هم بینی نظام
آنکه با پای برهنه وانکه باافسر گذشت

تعبیر

در مواقعیکه قوه متصرفه در مشاهدات ملکوتی نفس تصرف مینماید تعبیر عبارت از پی بردن بتطورات و صورت سازیهای متصرفه و پیدا کردن صورت اصلی واقعه میباشد که کم و بیش در ظرف خارج تحقق حاصل کرده ودر عالم محسوس مشهود خواهد گردید

بعضی گفته اند رؤیا تجسم وقایع وتصور گذشته است که انسان میتواند گاهی شدرات و علامات آنرا با حوادث آینده خود و دیگران نطبیق کند نه زیرا خود رؤیا بلاصاله الهامی برای مستقبل نیست وبنابراین تعبیر تحلیل رؤیا وپیدا کردن موجبات آن میباشد وبس

مثلا شخصی مدتی متوالی خوابهای دهشت خیز میدید و همه شب مردگان بی کفن کشتگان مثله شده دخمه های هولناك .

میدانهای جنك ، درندگان موحش ، دژخیمهای آدمخوار، قیانه های تاریك ، چشمان آتشبار کابوس خواب او بودند میخواست ازخواب برخیزد فریادکندفرارکند زانوهایش سنگین و گلویش گرفته بود یکی ازعلمای معرفة النفس شروع بتعبیر و تحلیل و بدست آوردن موجبات این‌خوابهای پریشان رانمود و بالاخره بدست آوردکه این شخص در زمان طفولیت یکروز عصر که ازمدرسه مراجعت میکرده درمیدان اعدام مصلوبی را دیده است که از دار پائین میآورند و بواسطه بد افتادن طناب در گردن او و تشنجات سخت صورتش تاریك و لبها یش سیاه وچشمانش از کاسه بیرون آمده بود و بواسطه حس کنجکاوی مدتی درکنار آن مصلوب مانده وبصورت وحشتناك اونگاه مینموده‌است.

بعداز آن روزآن منظره هولناك موقتا ازمقابل چشم اومحو گردیده بود ولی عقل باطن آنرا ضبط و پس از گذشتن دوره پرازنشاط وآزادی وفراموشی طفولیت ومدرسه شروع به‌نمایش آن کرده وهرشبی‌پرده مخوف‌تری درخواب‌با ونشان‌میداده‌است . .

بعد از تشخیص موجبات خواب ومرض بوسیله تلقین و ایحاء او را معالجه نمودند ودیگر گرفتار آن کابوس نگردید .

خاتمه

خلقت بشر با رموز و اسراری مقرون است که جز خالق کل و حکیم علی‌الاطلاق ازحقیقت آن آگاه نیست و درخواب که قسمت تاریک زندگانی است طبعاً شگرفیها ومجهولات زیادتر است وانسان در بیداری که عالم بکلی علیحده میباشد میخواهد راجع بخواب و رؤیا و عالم بیخبری خود اظهار نظر وقضاوت نماید و اشکال از همین جا شروع میشود .

این مقاله مختصر را که من بانداشتن وسائل لازم برای مشغول کردن دوست خود تهیه کرده‌ام خواندن آن برای کسانیکه بخواهند باصطلاحات فلاسفه و عقاید آنها راجع بخواب آشنا شوند سودمند است و علاوه اگر در آن مطالعه ودقت شود این نکته نیز مستفاد خواهد گردید که در بشر قوه ایست که بان زنده است و نیرو های مادی ومعنوی همه ازاوست وما کیفیات و تجلیات و مظاهر آنرا می بینیم و از فهم حقیقت آن عاجز میباشیم .

این قوه مرموز که هسته هستی است وجان ودل نامیده میشود بطور غیر منظم و بطور مختلف در اشخاص گاهی در خواب مانند آنکه ازغیب به او اطلاعی داده اند چیزی میگوید و از آینده خبری میدهند والهام وپیش گوئی او در بیداری صورت وقوع پیدا مینماید و بنای همه حرفها در مبحث رؤیا روی همین پایه استوار گردیده است

حالا اگر از شناسائی حقیقت نفس و معراج او وحقیقت عالم ملکوتی ونقوش ابدی آن که برای ما غیر ممکن است صرف نظر نموده وتوجهی باین قسمت نمائیم که این قبیل رو یاهای مطابق با واقع در چه اشخاص، ودر چه مواقعی اتفاق میافتد خواهیم دید اغلب کسانیکه بطور کلی دارای وارستگی باطن وصفای نیت هستند ویا موقتا این حالت برسایر احوال آنها غلبه کرده بدیدن این قبیل خوابها نائل گردیده اند ومن خودم مشاهده وتجربه کرده‌ام که در اواخر کودکی وابتدای شباب که روح تازه از مشرق خود طلوع کرده وآلودگیهای زندگانی او را مکدر ننموده است ودر اواخر پیری که روح میخواهد خود را برای پرواز بمرکز اصلی خود سبکبار نماید خوابها بی اثر نیست و همچنین خواب دو نفری که با هم یکی هستند نسبت بهم موثر است وگاهی حالات و کیفیات روح وصور اندیشه هم دیگررا درخواب دیده ورؤیای آنها آینه حال وآینده آنها بوده و مانند آن‌است که حجابها وفاصله‌های مکان وزمان‌از بین‌آنهابر خاسته‌است

و بنا بر این کسانیکه بخواهند با عالم خواب ورؤیا که از هر سوی بتاریکی محدود است آشنا شوند اول باید در تصفیه باطن خود سعی نموده ودل را از تنبلی وطمع وحسادت وکینه جوئی که ریشه تمام تیرگیها و شقاوتها است شستشو دهند که هرچه هست از آلهامات غیبی و وحی های آسمانی واندیشه های ملکوتی وپیش گوئیها وکرامتها وامتیاز ها همه وتمام به‌پاکی وتابناکی‌قلب انسان‌بازبسته وسرچشمه دیگری‌برای‌آن هنوز کشف

نگردیده است . .

چراغ دل

نسیم مهر ومحبت ز بوستان آید — بباغ شاهد گل پیش دوستان آید
بنور عشق چراغ دل ار کنی روشن — صفای دیده تو عالم نهان آید
گر از علایق خاکی رها کنی جان را — بزیر شهپر شاهبال آسمان آید
دلم بخویش بسی مژده میدهد امشب — گمانم آنکه برش یار مهربان آید
میان هیچ گروهی نمیتوان زیست — مگر که از تو حدیثی در آنمیان آید
نظام عشق برافکند پرده از رخسار — امید آنکه از او پرتوی بجان آید

پنجشنبه ۱۹ شهریور ۲۱ اصفهان

بخواب

بخواب آسوده‌ای یار جفاکار — بخواب ای فتنهٔ چشم تو بیدار
بخواب‌ای از تو تار و پود دلها — بخواب‌ای بخت خواب آلوددلها
بخواب‌ای عشق بی‌پروای سرکش — بخواب‌ای از تو دلهائی پر آتش
بخواب ای دل توهم خود یکدم امشب
مرا بگذار تنها با غم امشب

☆☆☆

بخواب وراحت باش ، بخواب خواب خوب به‌بین، بنیه سالم طبیعت جوان ، فکر آسوده ، روح بی اعتناء قلب بی علاقه، احساسات آرام وتمام چیزهائیکه موجب خواب و راحتی است

در تو موجوداست.



بخواب وهرگز بفکر این مباش که چه چشمانی شب‌تاصبح بیاد تو بیدارند.

بخواب وهیچوقت خیال مکن که چه اندیشه‌های آشفته وچه روباهای پریشانی درخواب وبیداری پیدا میشود

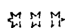
بخواب که‌زمزمه‌شاعری که شبهااز درخانه‌تومیگذردتورامحزون ننماید



بخواب که آواز قناریهای قشنك تو که صبحها برای طلوع خورشید سرود میخوانند ترا بیدار خواهند نمود.

بخواب که در رؤیاهای روحانی صورت تو پدیدار میگردد.

بخواب که منهم درخواب سعادت ترا دیده ام



بخواب که‌دنیاجزخواب وغفلت چیزی نیست، بخواب که کسانیکه‌بیدار دل‌هستند دراین‌دنیاجزحسرت وحرمان چیزی نصیب آنها نمیباشد...

فروغ دنیا

او آینهٔ آزرم و... وجمال پاکدامنی را در صورت او مشاهده مینمودم نگاه اواز نگاه کبوترای که هنوز بال وپر آنها بقدر پرواز نیست

معصوم‌تر به نظر میآمد . .



سلام برشما ای چشمان معصوم که عصمت قلب و آرامش روح و اطمینان خاطر من ازشما است، نگاه شما ازشگرفیهای حسن، اسرار دل و تابشهای محبت ساخته شده است شما الماس روح، شعلهٔ حیا واختر سعادت هستید

بمن نگاه کنید قلب من ازدیدار شما شگفته وشادمان خواهد گردید



سلام برتوای پاکدامنی که پاك ماندن خونها وشیرها، پایدار ماندن خانوادهها وپیوستگیها، معصوم ماندن علاقه‌ها ودلبستگی‌ها ازتواست تو آفتاب شرف رنجابتی، سادگی وذوق جمال، عشق و تابناکی روح، منعت و مقرور ساختن نفس همه ذرات تو هستند

بشر بیش ز همه چیز بتو احتیاج دارد و احترام معنوی او را فقط تو میتوانی تضمین نمائی -

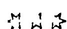


پاکدامنی ریشه اصالت ودرست نهادی و نیك اندیشی و بزرك منشی است و بوالهوسی مبتذل جمل، سست عنصری، شهوترانی دشمنهای خانه برانداز پاکدامنی هستند و وقتی در آن چیره شدند شرافت نابود: دل خشك، روح بی نیرو. عشق خموش، جوانی تاریك میشود و پیری و مرك زود تراز موقع خود نمودار خواهند گردید

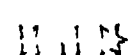
اصل و عظمت زن درپا کدامنی ومحبت و زیبائی اوست وعلمها وهنر ها وفضلها و کمالها مزایای زندگانی او هستند و یك دختر دهاتی عفیف زیبای با محبت بریك زن دانشمند مبادی آداب باهنر شهری که فاقداین سه اصل اساسی باشد رجحان خواهد داشت -



روح زن وفرشتگان ازیك سرچشمه‌اند واگر عفاف ملکوتی او برای همشه برقرار میماند جای ستارگان را تصرف مینمودو لیکن در یغاکاهی آتش خود پرستی ریشه ناموس را در قلب زن سوزانیده واختری تابان به‌اخگری، سوزان مبدل میگردد



بگر دعارض هر ماه رخسار | بباید هالهٔ از شرم نا چار
از آن سنبل نگردد خاطری شاد | که‌زلف خود گذارددر کف باد
فرو ریزد همان به‌آن گل از بار | که خندد هردمی بر هر خس و خار



مرا یاری برای خویش بباید | که‌جزمن دیگری اورا نشاید
بمن بدهد دل و خواهد زمن جان | دو جان باشیم در یك تن نمایان
هم آواز نشاط و عیش و مستی | رفیق درد ورنج تنك دستی
جهان گر درجهان بیند پر از زر | جوانی و نشاط و زیب و زیور
دلش چون کوه ازجایش نخیزد | بخواهشهای نفسانی ستیزد

بر و یش آفتاب ار تند بیند عرق ز آزرم بررویش نشیند
نگهدار دزن ار آزرم خود را فروغ سرمدی شرم خود را
فرشته سان شود فر ماندهٔ دل وگرنه همچو عفریتی است هایل

هرچه میخواهی بکن

خورشید بجای روشنائی آتش افشانی میکند. ستاره‌ها مانند شهاب ثاقب میسوزانند. ابرها بجای باران وطراوت بی غبار و گرفتگی هوا می افزایند.......

این آسمان زندگی شاعری است که می خواهد بافکر سالم و روشن در این دنیای منقلب تاریک زندگانی نماید..

بهاروهوای جوانی، سادگی و گلهای نشاط، صبحگاه زندگی را زیبا ومطبوع میکنند. خزان وکمال پیری، خرد و رسیدگیهای تجربه بشفق عمر رنگ و آب فریبنده میدهند ولیکن فروغ وبهای دل به [illegible] . [illegible] همسری میخواهد که روز جوانی و شب [illegible] وبال ببال هم بمعراج آرزوی خود پرواز [illegible].

☆☆☆

نگاه مکن حرف نزن جواب نپرس. من در آینه آرزو، در نغمهٔ کاینات در صحیفهٔ عشق [illegible] صدای ترا می‌شنوم و خط تو را می‌خوانم -

هر چه میخواهی به اندوه من بخند ، هرچه میتوانی سنگین دل باش،
هرچه از دستت برمیآید بکش من از آن خندان ، انگشتان خویش
و دل بیرحم ترا دوست میدارم

تومی گفتی محبت در دنیا نیست من میگفتم محبت در دنیا
زنده ام وهر کدامی برای اثبات حرف خودآ ... می ورزیدیم کردیم
وهنوزهم مهری تو ... اهم ... مسلول بماره مباشد .

وقتی ... آ ... آرنش بخود
بالیدند که ... وربیدگار مردی بر آن
منصور نیست ... ان در حالت
شگرف ...

او ... خود
... کرد ... عادت کرده
بود .

... بکند
مردم ... مسعودی
... را

... و اعماد

و خوش بینی خود ر ... طرفی بود از دست نداد ....
او دل من بود که حالا دیگر پیر وناتوان گردیده است ...

☆ ☆

اعتماد به نفس یعنی روح صاحب استطاعت ونیروئی بوده که از عهده امور خود ... مستظهر نباشد ... عصری و ... دیگران سرحشمه تمام ... و ... است .

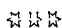
کسانیکه ... دارای مناعت طبع و استقلال فکر ... قره ... هرگونه مانع وحائلی را از این راه ... از دیگران تقلید نمی‌کنند ... کر و آرایش است ... دارند ...

... سوده ، زیبا ها ،
... ستت عنصر یست
... خود را به امواج
تسلیم ... بر عقب میروند تا
... گوهر است و به
نفس خود ... زندگانی
خود ... دور
... خود

می کند، بانهنگان وسباع دریامبارزه می نماید، شکست میخورد غالب میشود، شگرفیها و عظمتهای زندگی ازجلو چشم او میگذرند، همه کس بچشم احترام به او نگاه میکند وبا لمآل یا بمقصود نائل وبا سعادت زندگی مینماید ویا با شرافت وافتخار می‌میرد ورفتار اوسرمشق زندگانی رجال بزرك عالم‌واقع خواهدگردید



مراهمتی داده یزدان پاك | که جز پیش اوروی ننهم بخاك
بسر افسر بی‌نیازی مراست | بچشمم یکی بادشاه و گداست
گذشت اختراعتبار من است | طمع بندهٔ خاکسار من است
کنم زندگانی به‌نیروی خویش | نخواهم کمك جز ز بازوی خویش
بجز دسترنج وبجز مزد کار | نمی‌خواهم از گردش روزگار
من آن شاهبا ز همیون برم | که‌نبود جزاز صید خود در خورم



نتابد اگر بر سرم آفتاب | بدو گوی هر جا که خواهی بتاب
دل من ز خورشید سوزان تراست | روان از کواکب فروزان تراست



اقلیم دوستی

شکر خدا که گرچه جهانی بکین ما است
اقلیم دوستی تو زیر نگین ما است

ما سر بخاك ذلت و خواری نمی نهیم
ای عشق تا که نام تو نقش جبین ما است

ای خود پرست حکم به تکفیر ما مکن
کز خود گذشته ایم و همین کیش و دین ما است

بر خود مبال اینقدر ای آفتاب حسن
گرمی کار تو ز دل آتشین ما است

دوریم از تو لیك همه چیز آشکار
ای نور دیده در نظر دور بین ما است

گفتم نظام به شود م حال در سفر
هرجا رویم بخت بد اندرکمین ما است

قلب او

من چه بگویم از قلبی که با حدت نظر خود درمدت چند سال نتوانستم اورا آنطوریکه هست بشناسم .

قلبی که چون آینه حساس است ودرآن اندیشه های کوچك و بزرك ترسیم میگردد . .

قلبی که چون شیشه نازك است ودر درون آن سنك خارا نهفته اند .

قلبی که چون آسمان بزرك است و ابرها و ستاره ها درآن منزل دارند .

قلبی که چون شفق رنك برنك میشود وبهررنگی زیبا است .



ای قلبی که ذرات تو از لمعات و شتباهات و نقیض ها و ضد ها ترکیب گردیده و هرذرهٔ با شعاع علیحده برآز مینماید .

ای قلبی که حرارت تابستان . سردی دی . نشاط بهار . خموشی پیری در تو دیده میشود و زندگانی با تو در هرفصلی گوارا است .

ای قلبی که در اشك من شنا یکنی وهیچ دروم رجای به
پاکیزگی تو نیست

☆☆☆

ای قلب او ، ای خلعت [illegible] ، ای [illegible] هستی ، ای مرکز
جاذبه ها ، ای [illegible] آرزوها ، ای [illegible] اسرار ، من [illegible] حرف میزنم
ای قلب او که [illegible] کرده [illegible]
حرف هم را [illegible] را [illegible] آ [illegible]
تو راست [illegible] حرف [illegible]

[illegible]

ما زخود [illegible]
خود [illegible] مراست
[illegible] آب نیست

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگران از بهر آزادی خویش دولت و آسایش وشادی خویش
باشهامت ترك خان ومان كنند در ره مقصود جان قربان كنند
لیك مارا همت مردانه نیست فكر خویش انديشه بيگانه نيست
ما نمیخواهیم جز از خویشتن ما برای خويش خواهیم انجمن
ماهی دایم کین ارحامی [illegible] [illegible] گانی نیست این بدنامی است
نام فقر و آفت و آوارگی خود پرستی ،تنبلی ، بیچارگی
از جهالت زندگی [illegible] خویش راچون زندگان [illegible] گذاشتیم
ای عجب ما را عزیزان [illegible] [illegible] رسوائی است و بندگیست

☆☆☆

ما كه این سان [illegible] [illegible] [illegible] آز و [illegible]
از نژاد و ریشه [illegible] [illegible] [illegible] طایم
اصلمان پاكیزه [illegible] همچنان [illegible] ازآسیم
ای در [illegible] [illegible] اندیشگان
آ [illegible] پروری و [illegible] ست [illegible] و كس [illegible] ست
[illegible] و گل و [illegible] [illegible] عندلیب و [illegible] شد

☆☆

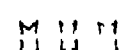
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر دلی [illegible]

وقت جدائی

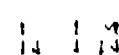
کجا میروم منکه جائی‌دردنیا ندارم. چرا اورا ترک میکنم؟ او که بدیگری هم پیمان نگردیده است.



وقتی دست او را برای خدا حافظی فشردم دستی که ازستاره سفید تر و از خورشید با حرارت تر بود قلبم فشرده شد وجان از تنم میخواست بیرون آمده و آنجا که اوست معتکف گردد.
وداع چه کلمهٔ مرموز شکننده‌ای هستی و چگونه مانند رؤیا و مرگ هیچ تعبیر وتفسیری قابل بیان تمام معنای تو نیست.



اتومبیل با سرعت حرکت کرد و [illegible] چشمم بقفای خود بود. چقدر دلم میخواست [illegible] پیاده با کاروان سفر کنم و اینطور زود از دیار یار [illegible] صدای زنگ شتر و نوای نی ساربان مرا مشغول کند.



شب تا صبح در راه [illegible] هیچکدام از رفقای راه صحبت نکردم [illegible] سخت وسکران سنگینی مبتلی باشد [illegible] و تمام و مکرر میشد. [illegible] شدم.

دید ن ، دلدادن ، خواستن ، نیازمند بودن ، دوستی ، از خود گذشتن ، جدائی، جان دادن است و انسان می‌بیند: استقلال خود را از دست میدهد، از خود میگذرد، میمیرد، لیکن مرگی که جان در تن اوست و دل او از سینه اش پرواز نموده است .



آن شبهای زمستان و آن روی بر ف و یخ راه رفتن ها ، آن روز های تابستان و آن در آفتاب و سایه منتظر نشستن ها، آن ایام پائیز و بهار و آن صبح و عصر باهم بودن ها آیا چگونه فراموش خواهند گردید .



ای سخنان شوق انگیز ، ای خنده های روشنائی بخش او هرگز دل مرا ترك نكنید . ای شعر های پرهیجان وای اشك های عشق من هیچوقت از كوی او برمخیزید، شما هر كدام در جای خود قرار گرفته اید و كسی دیگر نمیتواند جای شما را اشغال نماید .



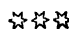
ای شفق محزن که ز وداع خورشید قلبت خون آلود است، ای برك پائیز که زجدای گل صورتت زرد گردیده، بزودی روح شاعری که در برك ریزان زندگی است ، آسمان اندیشه اش نزدیك بخاموش شدن است بشما ملحق و هم داستان خواهد گردید .

نامه دهم

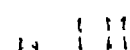
کارهای معنوی مانند معلمی هر قدر فشار آن بروح زیادتر باشد مشغولیت آن زیادتر و خاطرات آن شدید تر است و من در موقع تعطیل مدارس غالباً بیاد کلاس وشاگردان خود هستم و معلمین واقعی اغلب بهمین حال میباشند . ـ



معلم اندوخته های تحصیلی وذخیره های تجربهٔ خودرا باآنچه در صفحهٔ روحش از نیکی و نیکوکاری نوشته شده بشاگردان خود تفویض مینماید و هر سال جمعی که در قلب او نشسته اند او را ترك می کنند ولی او آنها را فراموش نکرده وقلب خود و ساکنین این خانهٔ محبت را همیشه دوست خواهد داشت .



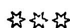
خانم ـ شما شاگرد من و رئیس مدرسه و معلم واقعی هستید و جوانی خود را وقف تعلیم وتربیت کرده اید ، مدرسه شما مهد پاکدامنی و آزرم و محضر شما کلاس سادگی و صمیمیت است ، وکاش معلمین و شاگردان این مدرسه که درشعاع قلب شماخود را نشان میدهند همه پاك سرشت و با تقوی بوده و از حسادت و بد اندیشی اجتناب مینمودند .



زن فرشته ایست که حسادت دارد و اغلب بواسطهٔ پیروی

این خوی زشت از مقام ملکوتی خود بازمانده و با اهریمنان دمساز می گردد . -

قلب حسود چون کوه آتش فشانی است که دائم برخود میلرزد و شعله می کشد و هرچیزی که بیشتر نزدیك به اوست بخطر نزدیك تر میباشد . -



گناه بزرك حسود این است که باهرچیز خوبی دشمن است و میخواهد جمال و کمال بکلی نابود شده و چیزیکه در او نیست در دنیا وجود نداشته باشد .



بهرحال مدرسه برای اینستکه اخلاق بد را از بین ببرد و اخلاق خوب در جای آن بپروراند وشما که مسئولیت اداره مدرسه بزرگی را بر عهده گرفته اید باید در خود تجسس کامل نمائید واگر منقصتی در خود یافتید رفع کنید و من هنوز زنی را (حتی شما) ندیده ام که از رشك مبری باشد .

من مایل هستم در پر تو تربیت مدرسه مبتلایان باین خوی زشت خود را تصفیه نموده و بجای اینکه درصدد تنزل دیگران باشند وسایل ترقی خود را فراهم نمایند و آتشی که همه را سوزانیده و جای خود را نیز خواهد سوزانید خاموش گردد . -

سینهٔ آئینه

ایکه پنهان سنك خارا دردرون سینه داری
آفرین بر توکه سینه نرم تر ز آئینه داری

فرق بین ما و تو جز این نباشد هیچ دیگر
که تو را ما دوست داریم و تو با ما کینه داری

دانهٔ چون اشکم ای دریا اگر داری نشان ده
گرچه از در و گهر دردل بسی گنجینه داری

هرکسی هردم نشاط تازهٔ میجوید ازعمر
غیر تو ایدل که دایم غصه دیرینه داری

زندگی را روی اینسان زشت و محزون و سیه نیست
تو نظاما پیش روی خویشتن آئینه داری

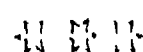
نامه یازدهم

تو اگر خود را لایق عشق یك شاعر میدانی باید دلت بزرك و سبکبال و با محبت باشد .

اندیشه شاعر از آسمانها با عظمت تراست و ظرفیت قلب تو باید شایسته آن با شد .



شاعر به تجمل و تظاهر توجهی ندارد ، بحسادت وتهمت بی اعتنا است ، فقررا بامناعت ، قدرت را با فروتنی توام نموده است، با هیچکس وهیچ چیز دشمن نیست ، جمال و نیکوئی را دوست میدارد ، تو هم باید همینطور باشی .



من از روزیکه تو را دیدم ودر پیشانی بلند وچشمان مرموز تو دقت نمودم تو را سزاوار محبت وعشق خود یافتم، محبتی که

از حقیقت گرفته شده و عشقی که به پرستش منتهی می گردد .

تو هم بمن اظهارعلاقه نمودی علاقهٔ که گل به باغبان وچمن به بهار می نماید و با هم دوست گردیدیم .



دلهائیکه با هم استیناس معنوی دارند د و لحظهٔ از عمرخود را هرگز فراموش نخواهند نمود ، لحظه اولی که همدیگر را دیده اند ولحظهٔ آخری که روزگارآنهارا ازهم‌جدانموده است .



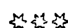
نزدیکان ما که با سادگی و جمال و دوستی و راستی مخالف بودند بماحسد بردند . حسادت تب سنگین وسوزانی‌است که در بحران و هذیان آن حرکاتی می کنند و حرفهائی می‌زنند که اگر بحال سلامت باز گردند از کردار و گفتار خود پشیمان خواهند گردید .



من بحسدت آنها رقت نگذاشتم زیرا میدانستم هیچ‌ابرتاریك وضخیمی بری همیشه روی ستارگان را نخواهدپوشانید .



دوست من این تنهائی‌ومهجوری من روزی باخر میرسدوبرد باری من ناسازگاری روزگار را آخر مقهور خواهد نمود .



تو هم کسانی راکه بتو اذیت کرده اند به بخش وازخداوند بخواه که آنهارا هدایت نماید که دیگرقلب معصومی‌را نرنجانیده وروح پاکی را مکدر نه‌نمایند.



تو دوچیزرا بجای دوچیز انتخاب کن رضایت وجدان رابجای قضاوت جامعه، بخشایش را بجای انتقام.

من هم یك چیزرابجای همه چیز انتخاب کرده‌ام وآن‌توکل بخداوند است . . .

گفته آتشین

با من همین‌تورا سرپیکار وکین بود ‌‌ ‌‌ یا با تمام دلشدگان کارت این بود
از سرنترسد آنکه نهد پا دراین میان ‌‌ ‌‌ ای دل مقام عشق بسی سهمگین بود
جز دسترنج خویش نخواهم ز آسمان ‌‌ ‌‌ کوتاه وکهنه گرچه مرا آستین بود
دست از طلب مدار بمقصود میرسی ‌‌ ‌‌ مقصود اگر بلند روی چرخ برین بود
از ترس مرگ تن باسارت چرا دهیم ‌‌ ‌‌ مارا که مرگ عاقبت اندر کمین بود
برخاسته است از دل آتش گرفتهٔ ‌‌ ‌‌ حرفی اگر چو گفته من آتشین بود

یاری زکس مجوی جز از خویشتن غلام
گیتی سراسر ار همه یار و معین بود

بل خواجو: باغ امید

عید وعشق

بهاراست وهنگام فرخندگی است ‌‌ ‌‌ جوانی وفصل خوش زندگی است

طبیعت به تن جامهٔ تازه کرد چه‌خوش جامهٔ برتن اندازه کرد
همه سطح فیروزه فام سپهر جواهر نشان زاختر وماه ومهر
مرصع فضای دل آرای باغ زگلهای چون گوهر شبچراغ
زند بانك هر صبحدم میفروش گل تازه آمد می کهنه نوش
سزد گیتی ار تازه و خرم است که نوروزوعید بزرك جم است
به نوروز هر کهنهٔ گشته نو
نظاما تو هم کهنهٔ تازه شو

☆☆☆

زعمر خود اینگونه سیری چرا ندیده جوانی تو پیری چرا
بیا تا دمی شادمانی کنیم علی رغم گیتی جوانی کنیم
چه غم گر گذشته جوانی من رسیده گه ناتوانی من
که در سینه دارم دلی مهرخو جوان و جوان همت ونامجو

☆☆☆

مرا در فضای محبت دلی است که‌دریای مواج بی‌ساحلی است
اگر تلخ طعم و مکدر بود درونش ولی پر زگوهر بود
دمیدم اگر موی پیری زسر به پیشانیم چین فتاده اگر
ولی بازخود درسرم‌شورها است دل روشنم مطلع نورها است

☆☆☆

بتا ما بروی تو دل روشنیم زدیدار تو شاد چون گلشنیم
توهمچون بهاری ومن‌چون‌چمن بود از تو شادابی روی من
امید من از زندگانی توئی مرادم زعشق و جوانی توئی

بروی که خورشید امید ماست   مبارك در این سال نو عید ماست

مبارك بود سال نو بر کسی

که خوش باشد از وی دل هر کسی

نوروز آنسال بمن مبارك بود و سال نو را باشادمانی شروع کرده بود م . جوان نبودم که طیف آرزو و شهوت مرا فریب دهد ، دنیابدست نبودم که رویای مال وجاه مرامغرور نماید،دوستان و پیوستگانی در گرد من نبودند که بدیدوبازدیدآنها خوشحال گردم. هیچ نبودم هیچ نداشتم اما پرهیزکار بودم و عشق داشتم و تقوی و محبت بجای همه چیز مراسر گرم وروشندل ساخته بود.

نیکوکاری و محبت در هر دلی نشست آنرا خرم و شاداب نگاه میدارد وکسانیکه همیشه مکدر و بد بین هستند برای این استکه قلبشان از محبت و خیر خواهی خالی است. هرگز قبله عشق و امیدی نداشته اند وهیچوقت خانه بینوائی در پرتو آنها گرم و روشن نگردیده است .

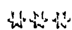


جوانی و اعتدال قوی ، بهار و نشاط طبیعت ، مقام و نیروی موفقیت ، ثروت ورفاهیت زندگانی ، اینها درسعادت مؤثرند ولی هیچکدام موجد سعادت نیستند و حتی اگر همه با هم جمع شوند باز نمیتوانند سعادت کامل ایجاد نمایند ولیکن عشق به تنهائی این کار را انجام میدهد .

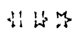
بهار بی‌عشق چون چشمه بی‌آب ، جوانی بی‌عشق چون چراغ خاموش و سلطنت بی عشق چون آسمان بی ستاره است .



یك لبخند عشق از شکفتن تمام گلهای صبحدم و یك اشك محبت از تلألو تمام ژاله های سحری بچشم من زیبا تر است .



پیرمردی که قلبش از عشق میلرزد و اشکش از شوق جاری است چون آتشی است که خاکستر روی آنرا گرفته باشد وهر وقت آن خاکستر را زایل نمایند شعلهٔ تابناك ظاهر خواهد گردید .



قلب من همان آتش درخاکستر نشسته بود که نسیم ملایم محبت او غبار تیرگی را از گرد آن دور ساخت وتابش وفروغی که در آن دیده میشود همه از پرتو عنایت اوست .

شکرولله که نداشتیم ز کف درهمه حال بتولای تو ایدوست نشاط دل خویش
تاابد زنده بماند تو و نام ای عشق که باقبال تو هر کار توانبرد از پیش

ساعت تحویل که زمان استجابت دعا و موقع تعیین سرنوشت سال بود بجای همت میتوان سرور بسادگی طبیعت که از همه چیز با نشاط تر است تکیه کرده و از خداوند مسئلت نمودم که سال نو را مبارك و روز سعادت را نزدیك فرماید و همه در سایهٔ مهر و محبت و صلح و صفا زندگانی نمائیم .

ازدواج

یکی تربیت کرد فرزند خویش چنان کش نبودی کس از رتبه بیش
چو دیدش بعقل و خرد گشت جفت بر پیر خود روزیش برد و گفت
نگر در وی از دیده مردمی بفرما گرش هست کسر و کمی
و گر پاك قلب است و کامل عیار کند همسری بهر خود اختیار
که با یکدگر کامرانی کنند بعیش و خوشی زندگانی کنند
حکیمش بپاسخ چو لب بر گشاد شنیدم جوابی حکیمانه داد
که گر هست مردی بمعنی تمام زنی از برایش نباشد حرام
ولی پیش از آن کار این شاخه بار بدیر مجوسش زمانی بدار
که ز آتش پرستان بیاموزد او که با پیکر یار خود سوزد او

ازدواج تنها وسیله ایست که وجود و بقای بشر و نظم و کمال عالم بدان باز بسته است .

زراعت کردن، درس دادن ، بنیاد نهادن، ازدواج نمودن از خدمات بزرك اجتماعی است و صلت مناسب سعادت است و رسیدن بسعادت سخت دشوار میباشد .

ازدواج مانند آتش است که اگر از آن حسن استفاده نمایند بزندگانی نیرو و حرارت خواهد داد و الا زندگانی را سوزانیده و نابود خواهد نمود .

من زناشوئی دیده‌ام که در پرتو حسن و کمال و احساسات و عقل منعقد گردیده و از وقت طلوع تابش و فروغ آن پیوسته افزون

گردیده است .

من شوهر وزنی ر ا میشناسم که بواسطه آنکه همدیگر را دوست داشته کار واقتصاد دوبال زندگانی آنها بود ه است از فقر بغنا و از بدبختی بسعادت رسیده یکی از خانواده های مهذب جامعه بشمار میروند من شب زفافی که در پی آن یك عمر ایام بدبختی بوده است دیده ام من عروسیهائی را که زن از بیچارگی انتحار کرده و یامرد از ناچاری زن و برادر خود وخود را کشته است بخاطر دارم .

محدود کردن تمام امیال و آرزوها بیك نفر تبادل دل بدل و امید به امید معنای واقعی ازدواج است حکما انعقاد زنا شوئی رادر ساعت اقتران سعدین نیکو دانسته اند بگمان من سعد و نحسی در ستارگان که مؤثر در زندگانی ما باشد نیست و مقصود از اقتران سعدین دوروح با سعادتی است که در تابناکی و لطف باهم هم افق بوده و خود را برای همیشه بهمدیگر تسلیم نمایند .

شرائط و وظائف زناشوئی بقدری زیاد است که میتوان آن را کتاب زندگانی دانست ومافهرستی از آن را درضمن ده ماده مینویسیم

۱- باید قبل از ازدواج زن و مرد موجبات کمال و بی نیازی خود را بطوریکه شایسته زن و مرد است بقدر مقدور فراهم نمایند که چشمشان بدست هم نبوده رهر کدامی عامل مستقل قسمتی اززندگانی باشند .

۲- باید وقتی دختر قابل اداره کردن امور خانه وپسر لایق نگهداری یك خانواده گردید از دواج نمایند

۳- باید تربیت و اخلاق وطرز زندگانی خانواده زن و مرد باهم فرق زیاد نداشته باشد.

٤- باید هدف زناشوئی تنهاصورت ومال نباشد تا در موقع زوال حسن واز بین رفتن مال ارتباط معنوی واخلاقی بین آنها بر قرار بماند .

٥- باید منظور ازدواج تشریك زندگانی وتشکیل خانواده ووارد شدن در محیطمعقول اجتماعی باشد .

٦-باید آئین‌ازدواج‌ازمیان‌زن‌ومرد که‌صاحب‌دو سازمان‌علیحده هستند بیگانگی را بر داشته و از هر دوآنها یك شخصیت واحد تشکیل دهد .

۷- باید زن ومرد نسبت بیکدیگر بابرد باری و کف‌نفس رفتار نموده اشتباهات و خطاهای یکدیگر را اصلاح نمایند و سعی کنند ارتباط روح آنها باهم زیاد شود و اگر فرضا طبیعت آنها از هم دور است تربیتشان بهم نزدیك گردد .

۸- باید زن درخانه و مرد در خارج همیشه بیاد هم بوده و برای تهیه خشنودی‌ورفاهیت هم کار نمایند .

۹- باید تخت عروسی‌راروی چهار رکن‌پاکدامنی،محبت، معلومات، و کوشش نصب نمود .

۱۰ باید آغوش مادر و دامان پدر و محیط خانواده مدرسه واقعی برای تربیت اطفال باشد .

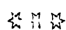
اگر مردم متعهد شوند تا این مراتب فراهم نگردد وصلت ننمایند زناشوئی موقة کم خواهدشد ولی در عوض معایب نسل آتیه نیز به تدریج مرتفع خواهد گردید .

وقتی چشمانی که جاذبیت و مجذوبیت دارند با هم مقابل شدند ودلهائیکه شعله عشق ونورتقوی در آنها است بهم برخوردند وموجبات ازدواج فراهم بود زناشوئی واقعی صورت وجود یافته و از تابش وحرارت آن محیط اجتماعی گرم وروشن خواهد گردید

نامه دوازدهم

کاغذ تو رسید خدا تو را نگاه بدارد که به تنهائی و کسالت من رحمت آورده

هر وقت کاغذ تومیرسد چشم من که کسی وچیزی برای دیدن ندارد وحتی خواب هم کمتر بسراغ اومیآید بدیدن خط زیبای تو مشغول میشود و وقتی چشم مجذوب ومشغول نقطهای شد سایرحواس کم وبیش نیز به آن مشغول شده وناتوانیها موقة رو به بهبودی میگذارند .



اظهار تاثر از دل درد من کرده و بمن قسم داده بودی که بر خلاف گذشته قدری هم بفکر خود

شاگرد عزیزم اولا هر چه بسر من آمده از دست دل من بوده است وهرقدراوزودتر ازمیان برود بهتر علاج و خوشتر بود .

ثانیا طبیب دل کجا است و دوای دل پیش کیست که من درصدد

جستجوی آن بر آیم ...

تو خواهی گفت کبد و قلب مربوط به این حرفها نیست باید بمتخصص امراض درونی مراجعه نمود ، دوا خورد ، پرهیز کرد ، رژیم گرفت تا بهبودی حاصل شود .

من همه اینکار ها را کرده‌ام و ازمریضخانه های اروپا واطبای متخصص و رژیم کالسباد و و یشی نتیجه قطعی حاصل نگردید و دانستم وقتی دل آشفته وروح مضطرب باشدمعالجه بدن و مداوای اعضا بی فایده است و چراغی را که بواسطه خرابی و آلودگی روغن ضعیف وکم نور شده هر قدر به تصفیه وجلای آلات و ادوات آن به پردازند روشنائی آن زیادنخواهد گردید . . .

دوست من عشقی که سر چشمه زندگانی من است مکدر گردیده وچراغی که روشنائی قلب وروحم باوست نزدیك خاموش شدن است و نسخه شفای من در دست کسی است که ناتوانی مرا می خواهد....

از خامهٔ محبت سطری مگر نویسند   کز نسخهٔ طبیبان دردی نگشت زایل

یك رنگی عشق

خرم آن سینه که از عشق فروزان باشد   ای خوش آن دل که‌زسودای توسوزان باشد

گفته بودی که گذاری بسر ما قدمی   کاش شایسته خاك قدمت جان باشد

ایکه دعوا سر پیری و جوانی داری   دعوی آن به که دراوحجت وبرهان باشد

عالم ثابت و یك رنگی عشق است اینجا   کاندرآن هرچه به بینی همه یکسان باشد

با دل و زحمت بسیار وی ای سینه بساز   که همین یك‌دوسه شب پیش‌تومهمان باشد

گل برقص آید از آهنك نشاط عشاق   چونظام ارچمن مرغ خوش‌الحان باشد

۲۳ شهریور ۲۱ - اصفهان

مدرسه و تعطیل

به احترام یکی ازسوگواریهای مذهبی‌سه روزادارات ومدارس تعطیل بود وضع شهر با پیش از تعطیل فرق زیادی نداشت زیرا مدتی بود اغلب مردم بواسطه پیش آمد ها و فشار زندگی گرفته خاطر و نا راضی به نظر میآمدند مجلس خطابه و وعظی نبود که باشرح حال بزرگان و حق پرستها ونرم دلیها واز خود گذشتگیهای آنها و نمودن انقلابات و سست بنیادی و فراز و نشیب زندگانی زنگ غفلت از قلوب ستمکاران توانا وغبار غم از خاطر بیچارگان پریشان حال زایل نمایند .

حقایق مذهبی و مبانی اخلاقی در جامعه حکومت نمیکرد که اغنیا را برحم و احسان و فقرا را بصبر وقناعت راهنمائی کنند

مؤسسات خیریه ملی بر پا نبود که بیکاره‌هاو گدایان را ازمعابر عمومی جمع کرده و به آنها درس غیرت و سرمایه کار بدهند واز این مناظر آبرو ریز نفرت خیز شهر کاسته شود .

وسائل معیشت مخصوصا حمل و نقل آنقدر کمیاب و خراب بود که نمیشد لااقل این چند روز را از این شهرماتم فرار کرده و در گوشه ده یا مزرعهٔ بسر برد .

من او را نه توانستم به بینم زیرا او هم در ساعات مدرسه از خانه بیرون نمیآمد..

من و او هم مدرسه و هم کلاس بودیم و یك نیروئی ما فوق

سطح معلومات مدرسه درپیشرفت درس واخلاق ما دخالت مینمود او با سن کم خرد زیاد داشت وباکمی معاشرت مردم را خوب شناخته بود اوهیچ جارا بیشترازخانه خود ومدرسه دوست نداشت او مانند غنچه سعادت اغلب دربرگهای ظریف خود پنهان میگردید خانه او از داشتن این همدم همیشگی برخود میبالید و خانواده او هرچه با او بیشتر بودند بیشتر از موهبتی که بآنها ارزانی شده بود خدا را شکر میکردند وقتی باهم بودیم بمن میگفت من از جمعیت خوشم نمیآید وقتی تنها هستم بیشتر بنواقص خودم رسیدگی میکنم معلم ماکه شاعرواقعی است ودلش برای دوستی پر میزند با تنهائی ساخته است .

من روز های تعطیل با برادر و خواهر خود نقاشی میکنیم ساز میزنیم خیاطی مینمائیم وبرای پدر ومادرمان کتاب میخوانیم شیرینی میپزیم میز ناهار و شام می چینیم و نگاههای راضی و با محبت آنها از هرگردش وتفریحی مارا بیشترخرسند مینماید.

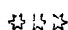
اما وقتی من تنها بودم باخودم میگفتم روزی که دوره مدرسه تمام شود و همدرسها از هم جدا شوند من چه خواهم کرد ....



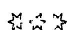
شکایت و رضایت

من باغ و بهاروحسن و جوانی و این قبیل چیزهارا که جمال طبیعت هستند زیاد دیده ام دراینها نشاط واقعی نیست نشاط واقعی آنجا است که دونفرهمدیگر را دوست داشته وبا هم باشند .

دراینموقع که شکوفه ها باز وغنچه‌ها شکفته شده اند وبهار بروی مردم میخندد راضی مباش که نهال امید من خشك وستاره عشق من خاموش و چشمان من اشك‌آلود باشد .



کسیکه از دوست خود دشمنی می بیند و مقابل یك رنگی دو روئی مشاهده می کند چکند ووقتی گلبن مهرخار برویاند و آفتاب محبت بسوزاند و مکتب وفا جفا به پروراند چه چاره میتوان اندیشید . ؟ !



نمیدانم این پیمان بستن ها وشکستن‌ها این باچشم خواندنها و از دل راندن ها ، این با دست نگاهداشتنها و بر سر آتش نشاندن ها از چه زمانی متداول گشته ردش خواستن را از کی بیزاری قرارداده اند .!؟

تو حق داری از شکستگی سیمای من خوش دل نباشی و صورتهای ساختگی تو را بخود متمایل نماید چشم فقط ظاهر اشیاء را می بیند و زیبائیهای صوری [illegible] جذب میکند و

حتی گلی که برگهای آن مسموم و کشنده باشد بازمقابل چشم قشنك و زیبا است .



تو هنوز بین طبیعت و حقیقت، صورت سازی ، وبازی فرق نمیگذاری ونگاه تونمی تواند سینه ها را شکافته و آنچه را درپرده دل نهفته است مشاهده نماید . روزگاری منهم همینطور بودم و از چشم خود بار ها فریب خورده ام برای آنکه غبار اشتباه از آن پاك شود هنوز آن را با اشك شستشو میدهم



نفوذ تو درمن بی‌انتها است ، تو میتوانی باگردش چشم خود سرنوشت زندگانی مرا تغییر دهی یك لبخند محبت تو قلب مرا شاد وروح مرا باهتزاز میآورد واز روز نخست نام تو را در قلب من وسعادت مرا درپیشانی تو نوشته اند .

آیا گفته ها و نوشته هائی که از بال پروانه ظریفتر و از دل شمع سوزنده ترند درتو تأثیرنمیکنند ؟

آیا همیشه زیبائی وطنازی بر رحم وشفقت تو غلبه خواهد داشت وآیا این آتشی که‌قلب مرا سوزانیده است دل تورا هرگز گرم نخواهد نمود ؟

نخواهم بجز تو رسد کس بدادم

زبیداد تو گرچه از پا فتادم
نمی بود اگر دردلم حق شناسی
ندانم بمن جور کردی تو یا مهر
چرا زآشیان من ایدل گریزی
پر از نقش دلها ست پیشانی من
دل ما نگردد ز هم دور هرگز
تو ای آب چشم و توای آتش دل
کسی بر مراد دل خود نیا شد

نخواهم بجز تو رسد کس بدادم
چرا من دل خود بدست تودادم
که از تو بجز تو نماند بیادم
مگر دامی آنجا برایت گشادم
زبس روی برخاك راهت نهادم
تو پاکیزه خوئی ومن خوش نهادم
بجا کم نشاندی و دادی بیادم
و یا من نظاما چنین نا مرادم

در گردش با رفقای اصفهان ۷ خرداد ۳۲۱

نامه سیزدهم

مرك مارا یکایك هر روز از هم جدا میکنند ولی روزی همه ما را در یکجا جمع خواهد نمود و این انقطاع و اجتماع یکی از نوامیس طبیعت است که کسی‌را ازحقیقت آن اطلاعی دردست نیست .....

☆☆☆

میخواستم بوسیله تو بخانم ... تسلیت نامهٔ بنویسم لیکن تو نیز محزون و محتاج بتسلیت هستی و کاش در نوشته من سری باشد که خواندن آن موجب دلداری تو و سایر پیوستگان تو گردیده و برای گذشته (که هرگز باز گشت نخواهد نمود) خود را ملول و ازرده خاطر نگردانید .

مرك‌از حتمیات طبیعت است که زندگی‌هر کس بآن منتهی‌میشود
در بهار عمر شاخه‌های امید سبزو دلها شکفته میشود .
در پائیز زندگانی برگهای آرزو زرد و بخاك میریزد .
ذرات و جود لحظه بلحظه ترکیبهای گوناگون میسازد و
هر ترکیبی از هم مجزی گردیده بترکیب دیگر مبدل میگردد
وروی پیشانی هرمولود تازهٔ ساعت تغییر نا پذیرمرك‌اورانوشته‌اند .
من میدانم دل نازك وروح سریع التاثرشما ازاین‌مرك‌ناگهانی‌از
این‌فداکاری‌باشهامت‌ازاین‌جنك فجیع‌چقدرمضطرب واندوهگین‌است
ولی‌بی‌تابی‌جززیادکردن درد وغصه نتیجه ندارد بایدصبر کردخودرا
مشغول‌نمود بفراموشی پناه برد تا مرور زمان ازشدت تالمات‌گذشته
کاسته و ما را بحوادث آینده مشغول نماید و من خود نیز مشغول
همین‌کار میباشم .
سربازی که در راه انجام وظیفه کشته شد بمرك باشرافتی
نائل گردیده وشعله قلب خون الوداودر آسمانها ازدل خورشید
تابان تر است .
ارواح تا بنك که بارگناه بال آنها را نشکسته است گاهی
بسراغ پیوستگان خود میآیند و چون آنها را با تقوی و محبت
ونیکوکار یافتند خشنود شده و بمقام خود مراجعت مینمایند و بنا
بر این اگرخانواده این صاحب‌منصب رشید که انجا امروجدان و
تکلیف را بر جوانی و جان خود ترجیح داده است بجی گریه

ارواح تا بناك كه بار گناه بال آنها را نشكسته است گاهی بسراغ پیوستگان خود میآیند و چون آنها را با تقوی و محبت ونیكوكار یافتند خشنود شده و بمقام خود مراجعت مینمایند و بنا بر این اگرخانواده این صاحبمنصب رشید كه انجام امروجدان و تكلیف را بر جوانی و جان خود ترجیح داده است بجای گریه و بیقراری بحسن اخلاق و نیكو كاری و میهن پرستی و وظیفه شناسی خود افزوده به مشیت الهی تسلیم و به بی نوایان احسان وكمك نمایند البته روح پاك اورا بیشتراز خود راضی خواهندنمود توهم خود را مشغول كن و نگذاروقت عزیزت بسیاهی وسختی بگذرد.

قسمتهای ادبی و فلسفی در این موقع خیلی مؤثرند و ما راتا اندازهٔ بحقیقت زندگی نزدیك میكنند .

الهامات روح حافظ ، جذبه‌های قلب مولوی ، گریه‌های خنده نمای خیام ، آئینه های عشق سعدی ، نازك خیالیهای نظامی ، غبار گرفتگی را از قلب تو پاك نموده و بتو خواهند گفت دنیا جای قرار و دلبستن نیست ، امواج طبیعت هر لحظه جمعی را بدریای نیستی میریزد ، بشر بمیل و اراده خود بدنیا نیامده و رود زندگانی جزیك آن ویك روشنی ضعیفی كه از دو توده تاریكی احاطه شده است نیست وخرم كسیكه این فرصت كوتاه را به تقوی و محبت وخدمتگزاری و شرافت گذرانیده وبراهی كه سرنوشت اوست با رضایت و خرسندی روانه گردد .

من و او

پس ازتیره روزی های سهمگین و آرزوهای مبهم وعلاقه‌های مجهول وافکارتاریك وحرمان های پیاپی و بدبینی‌های طولانی و شکستگیهای پیری نقطه سفید وپاکیزه‌ای هنوزدرلوح خاطرمن بود ونام محبت او درآن نوشته شد.



روز نخست وقتی پیری ومرك آفریده شد ودرات وجود هیکل خوفناك آنها را مقابل خود دیدند ازقبول زندگی وپاگذاشتن بعالم حیات سرپیچی نمودند خداوند از دور صورت ملکوتی عشق و تقوی را به آنها نشان داد وفرمود درپناه این دوموجود باعظمت زندگانی کنید هرگز پیری و مرك برحیات معنوی شما مستولی نخواهد گردید.



حساب هفته را برای چند ساعتی که اورا میدیدم نگاه‌داشته‌بودم باقی ایام هفته را بعکس اونگاه‌میکردم کاغذ های اورا میخواندم از درخانه اومیگذشتم نزدیك غروب درزمینهای مزروع ومشجرنزدیك منزل خود گردش میکردم، میخواندم، غزل میگفتم، چیز می‌نوشتم، رنك سبزو سرخ علفهاو گلها، سیمای سایه وروشن آسمان و شفق زیبا ودلفریب بودند ولی جمال وجاذبه قلب بی‌رنك وبا محبت او ازهمه بیشتر مرا بخود مشغول ساخته بود.

وقتی دل او بهیجان می آمد و پیشانیش محزون و گونه هایش سرخ میشد وچشمانش اشك آلود میگردید زیباترین مظاهر انسانیت را درسیمای او مشاهده مینمودم .

وقتی بامحبت بمن نگاه میکرد دلم روشن و در آن خطوط شکسته آرزو و حسرت خوانده میشد .

وقتی با گرمی و آزرم شروع بصحبت مینمودم تمام حواس من متوقف و کلیه نیروی روح من صرف شنیدن سخنان او میگردید .

میگفت زود آثار شکستگی درصورت تو ظاهر گردیده است .

میگفتم احساسات قلب من چون امواج جوانی نشاط انگیز است

میگفتم کاش الماسی که بروشنائی چشم تو باشد برای کابین تو بدست میآمد

میگفت دل تو برای من کافی است .

بوسهٔ از خورشید

عشق درسردارم وخرم دل وروشن روانم — تاتو رادارم چه غم گر بیکس و بیخان ومانم

داغ پیری خورده بر پیشانی پر چینم اما — تادلم ازآتش عشقی است سوزان من جوانم

دوست ای عمرم مبادا بگذرد یك لحظه بی تو — ای مشقت سالها بگذشته روزان وشبانم

شب چو با یاد تو بر بالین تنهائی نهم سر — گاه در آغوش ماه و گه کنار کهکشانم

با خیال روی تو چون روز بنشینم بکنجی — بوسه ازپیشانی خورشید هرساعت ستانم

زنده بادا عشق که در سایه اقبال او من — روز وشب در وصل وهجر وشادی وغم کامرانم

کار ما امروز کام دل گرفتن باشد ازعمر — تا چه خواهد بود فردا [illegible]

دوستان شادند از سوز و گداز من نظاما
من ازاین شادم که همچون شمع بزم دوستانم

۲۸ خرداد ۲۱ اصفهان

عید و خانهٔ دوست

عید غدیر دراوایل‌زمستان بود وشب برف فراوانی آمده بود. رعایاودهقانان‌میگفتند خداوندبما عیدی خوبی مرحمت‌فرموده‌است. من برحسب عادت طفولیت صبح عید هرجا و بهر حالتی باشم خرسند هستم.

روز عید غدیر همه سال خانه ما محل شادمانی و نشاط بود. پدرم از صبح عید میگرفت اهالی دهات اطراف میآمدند تا شب میماندند همدیگر را میدیدند باهم مصافحه میکردند با هم سریك سفره می‌نشستند می‌گفتند می‌شنیدند نشاط مینمودند وعهدها تازه میگردید.

اهل منبرو گویندگان با صحبتهای سودمند و مذهبی‌و اخلاقی نفوس مضطرب و قلوب پریشان را رام‌و آرام مینمودند وصاف بیدگلی وبیضائی آرانی‌که دوشاعر قصیده سرا بودند غدیریه های خود را بین تحسین و شاد باشها میخواندند و غروب جمعیت بادل پاك و راضی و سیمای شاد و خرم باهم خدا حافظی نموده‌ومتفرق میشدند واگر نگرانی ونقاری در طول مدت سال بین بعضی پیدا شده بود آن روز مرتفع میگردید.

« چه دوره خوبی بود و چقدر مردم‌نسبةً‌بسعادت نزدیك بودند دوره‌ای‌که درآن محبت وایمان وگذشت ، عیدورفاه شادمانی، معنی

و حقیقت‌وصورت خارجی داشت ، مردمی که از قیدها و تجملها و صورت سازیهاو خود خواهی‌ها ودوروئیها وسنگین دلیهای امروز برکنار بودند »

بهر حال من صبح بانشاط ازخواب برخاسته‌و میخواستم خوشی خود را بخوشی بالاتری متصل نمایم و بجانب خانه او که مشرق آرزوهای من بود رهسپار گردیدم

خانه‌دوست، کلبه عشق، منزل دل ، مطلع جمال ،آشیان امید ، کلماتی هستند که بر درهای بهشت نوشته شده است

مرا گلشن زندگی کوی اوست　　بچشمم جهان روشن‌ازروی اوست
رخش‌درشب تیره خورشید ماست　　مبارك بدیدار او عید ماست
خیالش بهار و بهشت من است　　خجسته بدو سرنوشت من است
بمن چون ز شادی بخندد دمی　　دلم بشکفد آن دم از خرمی
فشارم چودست وی‌از روی‌مهر　　بر افروزد او را چوز ازرم چهر
بلرزد ز شادی دل اندر برم　　که‌از بخت خود نیست این‌باورم
کسی‌راکه یاری دل آزاده است　　بدوهرچه‌خوب است‌حق‌داده‌است

او در گلخانه خودباگلها بازی میکردوآنجاازمن پذیرائی نمود

روی شیشه‌هابرف نشسته بود ولی هوای داخل گلخانه معتدل وگلهاوریاحین ومرکبات شکفته‌وشاداب وخرم بودند ومن چون بگل وبرف واو وخودم نگاه میکردم باخرد میگفتم اینجا بهار وزمستان و جوانی وپیری با هم انجمن ساخته اند.

خانهٔ عشق

آ فتابا با ادب اینجا بتاب
پرتوی اینجااست برتر ز افتاب

سر بخاك كوی یار ایدل گذار
سرمه چشم است خاك كوی یار

ای صباگر با مدادان بانشاط
در فضای عشق گستردی بساط

سر بكیهان بركشیده خانه‌ایست
خانهٔ منزلگه جانانه ایست

تو بسی گلهای خندان دیدهٔ
لعبتان باغ و بستان دیدهٔ

هست آیا در همه باغ و چمن
نوگلی آراسته چون یار من

در بهار و موسم اردیبهشت
که جهان بد عكسی ازروی بهشت

دید شخصی در فضائی با نشاط
خیل لیلی هرسوی افكنده بساط

گوشهٔ بنشسته مجنون فكار
همچو ابر نو بهاری اشكبار

گفت ای مجنون ازخودبی‌خبر
در ره دل پانداسته ز سر

در میان دشمنان بنشستهٔ
بال خود با دست خود بشكستهٔ

خودچوزیرپای پیل افكند مور
خواست باپای خودآیدسوی گور

گفت مجنون‌ای بصورت پای‌بست
از دل دیوانه ام بردار دست

روزگار من بكام دشمن است
درمیان دشمنان یار من است

ترك مجنون گفت و رفت آن بوالفضول
كه جنون عاری است ازرد و قبول



اتفاقاً باز در آن بوم و بر
در زمستان اوفتاد او را گذر

دید صحرا راسراسر سردوسخت | نه گیاه وگل نه‌سبزی نه‌درخت
نه رمه نه اشتر ی مانده‌بجای | نه نوای نی نه آهنك د رای
خیمه وخرگاه وسامانی نبود | خوانسالاری و دربانی نبود
لیك مجنون جای‌خود بنشسته‌بود | که بدانجا تار عمرش بسته بود



با تعجب گفتش ای دیوانه مرد | ای نداده فرق بین‌برد و ورد
فصل‌نوروز و بهار وگشت نیست | موسم صحرا و باغ‌ودشت‌نیست
زیر برف افتاده هرسودر چمن | خاروگل چون مردگانی‌درکفن



گفت‌مجنون بازآی‌مرد آمدی | چون زمستان با دم سرد آمدی
آخر اینجا کوی دلدارمنست | کو ی دلدار وفا دا ر منست
خانه عشق است درباشن منم | گنج امید است ویرانش منم
هرکجاروزی‌درآنجایارمااست | عمر ماگرطی‌شودآنجاروا است
عشق من نزهتگه جان منست | نوبهارم روی جانان منست
هست کوی دل بهرفصلی بهار | نیست در آنجا زمانرا اعتبار
پیری و پژمردگی د ر عشق نیست | عشق را پائیز و فروردین یکی است
عالم عشق ا ست خو د آن عا لمی | کـه در آن نبود ز یا د ی و کمی
هرکه خواهد اهل این عالم شود | باید او فا رغ ز بیش و کم شود

دهم خرداد ۲۱ اصفهان

جاذبۀ آزرم

ای تو کانون حرارتهای د ل | آسمانت ملجاء و مأوای دل
ای بهارحسن وای‌گلزار من | ای جمالت مشرق انوار من

ما بدیدار تو مست وسر خوشیم   روشن وسوزنده دل چون آتشیم
گر جوانی شد ز ما پیمان گسل   تو جوان باش ای جوانی بخش دل



دل من احساس وحرارت خود را از دست داده وچون سنك سختی در گوشه بیحرکت افتاده بود .

آفتاب تابستان سیلاب بهار برف زمستان صرصر پائیز از کنار او بدون هیچگونه تاثیری میگذشتند . زیبائی طلوع خورشید خنده گلهای صبح دلفریبی شفق رنگارنك نغمه مرغان شب در او نفوذی نداشتند ناگهان یك تصادم صاعقه مانند استقامت او را درهم شکست و یك پارچه آهن بیك شعله آتش مبدل گردید .



نیروی جاذبیت و مجذوبیت که اساس استیناس و ارتباط بشر است بهمه کس یکسان داده نشده و هرجا جلوه این مغناطیس هستی بیشتر باشد آنجا جمال و عظمت زندگانی زیادتر خواهد بود .

وقتی خداوند خواست پرتوی از جاذبه ملکوتی خود را در بزرگترین غرائز بشری قرار دهد عشق و آزرم را انتخاب فرمود و باینواسطه هیچ چیز بالاتر از یك نگاه بامحبت معصوم نیست .

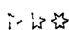


او مانند گل همیشه بهار با طراوت و نشاط و چون بنفشه با آزرم و حیاومثل شکوفه سادهوپاکیزه بودچشمان با نفوذ او که دلها رامی لرزانید، تبسم شیرین‌او که ارواح‌را با هتزاز میآورد رفتار نجیب او که از سرشت فرشتگان وگوهر کواکب حکایت مینمود قلب مرا مقهور خود ساخت

من در سن کهولت وبرف پیری تازه بر سرم نشسته وآفتاب عمرم لب بام رسیده بود .شعله محبت او مرا سر گرم داشت‌وهر وقت بسوی من نزدیك میشد جوانی و کیفیات آن بمن نزد یك میگردیدند .



کرات از کارافتاده بلا ارادهدر افلاك‌هستند که فروزندگان با جذبه آنهارا گرد خود میچرخانند قلب مرا هم که بستارگان خاموش بی شباهت نبود جاذبه محبت او بحرکت آورده دورسر خود گردانید وبه تدریج به آن گرمی‌وتابش حیات داد واین‌عمر دو باره‌را خداوند بوسیله'او بمن عنایت فرموده است



وقتی اورا می بینم هیجان ونشاط من زیاد میشو د وهر وقت از او دور میشوم مانند ذره مجذوبی که میخواهد بکانون خود نزدیك شود در حرکت وپرواز میآیم قلب من به آزرم وعشق زنده‌است وشعات اورا همیشه خواهید دید

کسیکه مجذوب جمالی نباشد دلش شکفته نیست،
جامعه که در آن جاذبه محبتی نباشد از یگانگی بی بهره است
وملتی که افراد زنده دل وجامعه نیرومندی خواهد باید در ازدیاد
نیروی آزرم ومحبت جدیت کند.

صلح عمومی

بیست سال قبل در یکی از جلسات رسمی ایران جوان که
عضویت آن را داشتم و یکی از مستشرقین معروف اروپا و هیئت
دولت حضور داشتند این قصیده را خواندم و نوشتند

کهنه شد آئین ملک داری پیشین　　طرح نوی ریخت باید از سر تمکین
سال نو آمد دگر چه فایده دارد　　خواندن تقویم پاره پاره پارین
دود دل خلق در فضا شده ابری　　کآتش بارد بدودمان سلاطین
روز نشور است ومردگان جهالت　　سر ز لحد برگرفته گوش به تلقین
سلطنت حقه زمام جهان را　　یک سره باید بکف گرفت پس از این
سلطنتی کش اساس وقاعده ها شد　　عدل ومساوات وداد وداوری ودین
سلطنتی کاندر آن ز ظلم نگردد　　دستخوش اغنیا حقوق دهاقین
رایت نهضت در اهتزاز در آید　　در شعف آید دو باره مردم غمگین
صلح عمومی شود فراهم و عالم　　آذین بندد ز شادی آذین آذین
نکرد انسان دگر به نوع خود از جهل　　چون سبعی با دو دیده غضب آگین
گرگ وبره همچرا شوند وهم آخور　　یار شوند وقرین کبوتر و شاهین



جامعه آدمی ز عنصر صالح　　ساخته آئین خویش قابل تمکین
کار مناسب برای هر یک از اعضا　　کرده بسی عادلانه قسمت و تعیین
هر که بجای آورد وظیفه خود را　　اوست فقط درخور ستایش وتحسین

فرق نباشد میان بنده و مولا
نیست تفاوت میان منعم و مسکین
گردش گیتی منظم است و نباشد
بایکیش مهر وبا یکی دگرش کین
این زچه رود شمن است بیهده با آن
وان زچه رود وست گشته بیهده با این
بس بود این اختلاف مذهب ومسلك
دنیارا باید ازاین به بعد یك آئین
اینهمه الواح آسمانی متقن
کامده هریك زعرش حکمت یائین
نیست مگر جملگی تراوش یك بحر
یا بجز ازدست کبریا شده تدوین
هست چوگلهای رنك رنك مذاهب
خاطره خلق زین جهت شده رنگین
لیك چو رنك از میانه رفت نماند
زینهمه غیراز گلی معطر ومشکین
هست بسی این زمینه قابل توضیح
هست بسی این قضیه لایق تبیین
لیك زطول سخن **نظام** بیندیش
تلخ مبادا شود مطالب شیرین

نامه هفدهم

ازهیچ سفری اینقدر یادگارهای شیرین باخودهمراه نیاورده بودم.
من دانسته ام نشاط زندگی محدود است و هروقت دست داد باید برای بعد نیز ذخیره نمود .
من میدانم خیال راحت و خاطرات خوش در هرکسی باشد خوش بخت است و باید همه کس در تحصیل آن کوشش نماید .
من بگذشته خود را مشغول میکنم زیرا درآینده جز پیری و شکستگی چیزی در طومار زندگی من ننوشته اند .
هر روز صبح که از خواب بر میخیزم پیشانی معصوم خانواده تو که دور تخت ایستاده و منتظرهستند باهم صبحانه صرف کنیم جلو چشم من مجسم شده و روز من با نشاط و خوشحالی

شروع میشود .

زندگانی من دوباره بحال اول برگشته و فراغتی که آنجا بدست آمده بود از بین رفته است .

چند ساعت تدریس،چند ساعت خواندن ونوشتن ، چند ساعت دیدن مناظر غمگین شهر ، چند ساعت گردش در سبزیکاریهای دولاب، چند ساعت خواب و بی‌خوابی، شب وروزمرا میگذرانند.

اوضاع همان است که دیده بودی و بآن مقداری خرافات نیز افزوده شده است . هاله های عفاف و ناموس که کم و بیش گرد صورتها دیده میشد در بعضی اززنان رو بنقصان گذاشته وخودرا از خجلت در حجاب پنهان میکنند من نمیدانم چگونه کسانیکه ازحبس‌تاریك خلاص‌شده دوباره بتاریکی‌واسارت تسلیم میگردند و چرا بجای اینکه لباس و بدن را از آلودگیهای ظاهر پاك وچشم ودل را ازآنچه برخلاف پاکدامنی ودیانت است شستشو دهند چادر را ستارالعیوب خود قرار داده اند وآیا باید این پرده سیاه همیشه بین آنها و بین انسانیت حایل وبرقرار بماند .

دوست من تو خوش بختی خانواده ات پاکدامنی را با تجدد و خویشتن‌داری را با حسن معاشرت توام نموده‌اند خودت دهقان و زحمتکش و خیر هستی و املاك تو از بهترین مزارع نمونه کشاورزی ایران محسوب میشوند .

دهقانان قدیم ایران زندگی سالم دابرکتی داشته اند کوشش

همیشگی : مرمت قناتهای مخروب ، احداث کاریزه‌ی تازه، آباد کردن زمینهای بایر ، استفاده کردن از زمین های مزروع ، تهیه ارزاق عمومی کار آنها بود ، سادگی ودرستی را دوست داشتند آفتاب بمزارع و کشت زارهای خرمشان می‌خندید و زمین دفینه های قیمتی خود را بکار و کاوش آنها تقدیم مینمود .

دوست عزیزم هرچه زودترساختمان دبستانی راکه براثرقانون تحصیل اجباری میخواستی در دهات خود بسازی شروع کن که برای اولاد رعایای توو سیله تحصیل فراهم گردد . هیچ بنای خیری از مدرسه لازم تر ومفید تر نیست . مدرسه چون کانون مشتعلی است از نور واولاد مدرسه چون چراغها و حبابها هستند که هر کدامی باندازه ظرفیت و استطاعت خود از آن استفاده نموده و به بنا روشنائی میدهند . تمام تیره گیهای ایران بواسطه نداشتن مدرسه است و اگر از ابتدای نهضت اخیر بجای اینهمه قوانین لازم وغیر لازمی که گذشت قانون تحصیلات اجبا ر ی گذشته و درست اجراء شده بود و دختران و پسران بیست ساله ما حالا همه با سواد بودند دیگر محتاج بصحبت از حجاب و تعصب واین قبیل یادگار های مندرس غبار آلود اعصار جاهلیت نبودیم و دنیا هم با این نظر حقارت نمیتوانست بما نگاه نماید .

بهر حال هنوز هم وقت بکلی نگذشته وبهر طور هست باید

کاری بکنیم که بیست سال بعد حق این اعتراض برای اخلاف ما باقی نماند .

رحم اگر برما نکردی تاکنون اکنون بکن هیچوقت ازبهر کار خوب کردن دیر نیست

چه باید کرد ؟

چشم اشتباه میکند . پیش گوئیهای دل خطا است . صورتها آئینه سیرت نیستند . گفتارها باکردار ها یکسان نیست وانسان همیشه بتجربه بیشتر از آنچه دارد محتاج است چه باید کرد ؟ . . .

زندگانی تنها مشکل است ودر جمعیتها جز نظر شخصی چیزی نیست حظ زندگی دردوست داشتن است اما دوست واقعی کجاست؟ سعادت در عشق وعدل است لیکن شهوت وظلم جای آن نشسته اند دانش وتقوی چراغ عمر است ولی شعله پول و زور زیادتر است وکسی که بخواهد چون ستاره پاك وروشن بماند باید از روی زمین بآسمانها فرار کرده ودر زیر ابرها خود را پنهان نماید چه باید کرد ؟ . . .

دنیا برای صلح ومحبت آفریده شده ولی سرتاسر آنرا جنك وعداوت فرو گرفته است مذهب برای روشنائی فکر و تهذیب اخلاق بوده وامروزتعصب وخود پرستی رابجای آن تلقین مینمایند

تمدن برای انتظام جامعه و آسایش افراد است لیکن زمامداران آن دنیارا آشفته ساخته اند و رفتار درندگان در بیابانها از این دیانت ومدنیت بهترو آرامتر است چه باید کرد ؟ . . .

تئاتر ها سینما ها هتل هار نور و نشاط وجمعیت غوطه میخورند وخانه بینوایان خراب ومحزون وخاموش است .ضیافتها وشب نشینی ها ومجالس کیف برپا است وهمسایگان مابانا خوشی وبیخوابی وگرسنگی بسر میبرند بازار ها پر از پارچه وغذا و میوه است ومردم با لباس پاره صورت قحطی زده وچشم اشك آلود بآنها نگاه میکنند وآیا کی صاعقه خشم خدائی یکمرتبه خشك وتررا باهم خواهد سوزانند ؟ چه باید کرد ؟...

تو هم شکوفه این تربیت ونهال این تمدنی صورتت زیبا چشمت مرموز مویت پر پیچ و گفتارت شیرین است تودر فریب دادن عقل و هوش و در ربودن دل و عشق مهارت کامل داری پیشانی تو ستاره آرزوها و خانه تو منزل دلهاست تو میتوانی خاطر های آرام را پریشان سازی ولی نمیخواهی یك دل محزون ازتو شاد شود توهمه را مجذوب خود میکنی ولیکن نمیخواهی بیك نفراز روی واقع دوست باشی . صورت توبا آفتاب بازی میکند ولی در دلت شعاع حقیقت نیست . چه باید کرد ؟ . . .

نامه هیجدهم

دختر عزیزم

من دختری بسن تو بااینقدر متانت و صمیمت کمتر دیده‌ام استعداد غریزی ومحیط زندگانی تو نیکو است وطبیعت وتربیت درحسن پرورش تو با هم کمك نموده‌اند

این دوسه ماه اخیر که تو اغلب مشغول پذیرائی من بودی من با چشم متجسس پدرانه بتو نگاه میکردم قلب تو پراز نیك اندیشی و رفتار تو مملواز نجابت ومغز تو مهیای ترقی است باید با تحصیل و کوشش خود را بمقام و کمالی که در سر راه تو نشسته‌اند نزدیك نمائی.

تو امسال وارد کلاس نه‌میشوی و شاگردان این کلاس معمولا مراحل سه‌گانه طفولیت راگذرانیده وبسن چهارده که ابتدای بلوغ و جوانی است رسیده‌اند

در کتیبه‌های این کلاس باقلم طبیعت نوشته شده است اینجا جای کسانی است که سبکباری کودکی آنها تمام شده وباید خودرا برای وظایف سنگین زندگانی آماده نمایند.

دختران ما اغلب بعد از این کلاس ازتحصیل کناره میکنند و اینکار اگر برحسب اجبار زندگی نباشدکار زیان آوری استزیرا اینها بیش ازخواندن و نوشتن و حفظ کردن یك مشت الفاظ چیز

دیگری نیاموختهاند واین اطلاعات ناچیز برای کسیکه یکی ازدو عامل حیات است و هر قدر شایستگی او زیادتر باشد اثر ونفوذ او در زندگانی زیادتر خواهدبودکافی نیست دخترانیکه وسائل تحصیل دارند باید مراتب ذیل را رعایت نمایند .

اول دوره متوسطه کامل وبه این شرط که هر کلاسی ر آنطورکه حق آن کلاس است ادا نموده باشند .

دوم تکمیل زبان وادبیات فارسی باندازهایکه گفته ونوشته آنها طرف توجه واحترام واقع گردد .

سوم تکمیل یك زبان خارجه طرف احتیاج باندازهایکه ازکتب علمیوادبی آن استفاده کرده وبهآن نیکوسخن گویند .

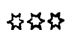
چهارم آموختن موسیقی باندازهایکه موقع تنهائی با نغمه ساز وقلب خودخودرا مشغول کردهودر جلسات خانوادگی پیوستگان ودوستان را مسرور نمایند .

پنجم که علت غائی کمال زن و برسایر علل در معنی مقدم است خانه داری است . زنیکه از حیث نظافت بهداشت ـ انتظام، اقتصاد ،آرامش رفاهیت ، حسن سلوك ، خشنود ساختن شوهر ، تربیت کردن اولاد کامل نباشد اگرتمام محاسن صوری ومعنوی در وی جمع باشند لایق زندگانی نیست و بیشتر آنچه راجع بعظمت زن گفته میشود مربوط به نجابت وخانه داری اوست یك

دختر عفیف هنرمند خانه دار همان فرشته ایست که اورا دختر آسمان نامیده اند وخانهٔ که اودرآن زندگی میکند همان بهشتی است که ماآن را در دنیای دیگر جستجو مینمائیم

قلب زن

من از وی دور بودم مدتی چند بدام بخت بد افتاد در بند
نه از من پیش او بردند نامی نه از اوسوی من آمد پیامی
ولی یادش سرشته در روانم بیادش بود روشن شمع جانم
جمالش در دل من نقش بسته خیالش پیش چشمانم نشسته
چو من از شهر غربت بازگشتم بساز قلب خود دمساز گشتم
بسویش موج زن امواج دل شد جمال و عشق با هم متصل شد
دریغا او نبود آن یار پیشین که خرم داشت دل زآزرم تمکین
محبتهای دیرین رفته از یاد بنای دوستی ویران زبنیاد
همه پیوند های دل بریده قلم بر روی نام دل کشیده
من و عشق مرا کرده فراموش چراغ دوستی را کرده خاموش



شنیدم قلب زن آئینه آسا ست در آن هر زشت وزیبائی هویداست
اگر درپیش رویش باشی ازمهر نگاه اندر نگاه و چهر بر چهر
تورا هر نقش باشد بردل وروی فتد در قلب چون آئینه اوی
ولیکن رفتنش چون از مقابل رود نقشی که بودش ازتودر دل

جز انکو پیش روی وی نشیند   دلش هرگز کسی دیگر نه‌بیند

☆☆☆

نگا را سینه چون آئینه‌داری   دلی چون آینه درسینه داری
سرا پا همچنان آئینه تو   که فارغ دل زمهروکینه تو
ولی‌آن کش‌نه مهرو کینه باشد   جماداست ار چه چون‌آئینه باشد

☆☆☆

الا ای خیل دلبا زان مقبل   نشینیدار بر آئینه دل
چومیخواهید نقش خویش‌برپا   مبادا آنکه برخیزید از جا
که این‌آئینه باکس آشنانیست   دراوچون درجهان نقش وفانیست

زمستان و پیری

باران لطیف و آفتاب ملایم بهار اطفال باغ را غذا میداد و دوره رضاع و کودکی‌من شروع گردیده بود رشد بدن وسادگی روح من بنمو درختان و زیبائی گلستان شباهت داشت.

در تابستان بحد جوانی رسیده بودم وآفتاب گرم و روزهای بلند را بگداختگی های دل و آرزوهای طولانی‌خود میسنجیدم.

پائیز و موسم چیدن میوه ها و ریختن برگها بدوره کهولت ورسیدگی‌تجربه و ریختن سازو برك جوانی من باچشم همدردی مینگریست و امسال زمستان و خاموشی طبیعت و سیه روزی بوستان باپیری وشکستگی صورت و سو لواری قلب من مقارن

گردیده است .

فصول طبیعت بنوبه خود میآیند و هر کدام در جای خود خصوصیتی دارند و نمیتوان گفت وقار پیری و نشاط جوانی و سادگی کودکی کدام از هم زیبا ترند ولیکن وقتی زمستان با پیری و ناتوانی و بینوائی با هم آمدند وحشت انگیزند و این زمستان باپیری من وفقروناتوانی هم میهمان من نمودارمیگردد .

دریغا من در موقعی پیر شدم که پیران از تجربه و جوانان از نشاط و دولتمندان از ثروت و فقرا از کار خود با همدیگر کمك نمی نمایند و درخت نیکوکاری که وقتی سایه و شاخه ای داشته اکنون از ریشه و بن خشك گردیده است .

ای اغنیا با بینوایان مساعدت کنید ای ذخیره کنندگان روزی مردم ، ازخدا بترسیدآه سردگرسنگان وسیلاب اشك ماتمزدگان کاخهای مشید و کانونهای گرم شما را ویران خواهد نمود .

ای زمامداران امور ، ای مقتدرین مغرور نیروئی را که از ملت گرفته اید برای نگاهداری ملت بمصرف رسانید این زمام گسیختگی افراد این بهت زدگی جامعه بزیان شما ومملکت خاتمه خواهد یافت و روز بازرسی باعمال و باز خدن دیوان عدالت پروردگار نزدیك است .

تو نیز ای آفتاب زیبائی چهره آتشین خود را ازمن مپوشان با حرارت جوانی بامن حرف بزن باگرمی محبت بمن نگاه کن قلب فرسوده من امروز بیشتر از پیش بتو نیازمند است .

دفتر دلبازی مجنون

سرآمد دور عمر و سرنیامد دورهجرانم
بناکامی دریغا سر بسر بگذشت دورانم

کجائی ای ز تو زیبائی اشعار و آثارم
کجائی ای بتو شادابی گلزار و بستانم

من ازدلسردی تواینچنین فرسوده‌ام ورنه
چه باك ازسردی پیری وسرمای زمستانم

همه شب تاسحرچون‌شمع‌میگریم زسوزدل
مبین‌چون‌صبح اگربیش‌تویکدم‌شاد وخندانم

بیا ای با توخرم باد در دل کشت امیدم
مرو ای بی‌تو در سرتیره بادا فکر تابانم

سزای دوستی گر دشمنی باشدبکیش‌تو
جفا کن‌هرچه میخواهی‌که من مستوجب آنم

مرنج ای یاراگرسرافکنم دربای توروزی
کـه‌نبود غیرازین‌چیزی دگر دردست امکانم

نمیدانم‌کجا منزل کنی ای‌گنج عشق آخر
اگرویرانه میخواهی من‌واین‌قلب ویرانم

بشوید دفتر دلبازی خود سربسر از اشك
اگرمجنون **نظاما** صفحه‌ای خواند زدیوانم

جمال و نوازش

ای ابرهای مظلم متراکم، هرقدر میتوانید از تابش خورشید وفروغ ستارگان جلوگیری کنید .قلب‌ما بخاموشی عادت کرده است و بارقه امید دیگر در چشمان ما نیست .

ای سرمای سخت زمستان، هرچه میخواهی بر سورت خود بیفزای،برگهای آرزوی ما زرد شده وریخته اند وخون باحرارت ما منجمد گردیده واز کار افتاده است .

ای باران شدیدممتد، هرچه میتوانی طوفان زای وطولانی باش،در کلبه مخروب ما جای معموری باقی نمانده وسیلهای سرشك

هر روز از کنار ما میگذرند .

ما از روی زمین بیش از آنچه آخرکار به آن محتاج خواهیم بود توقع نکرده‌ایم دیگر برای جایش آسمان [illegible] را [illegible] فرود آوریم .

نیز [illegible] را [illegible] [illegible] است و [illegible] از آن [illegible] .

[illegible] بشر [illegible] دادن از [illegible] داشتن [illegible] منفعت را حجاب [illegible] [illegible] نیست و [illegible] و تربیت به آن [illegible] .

وقتی [illegible] خلق شدند بین آنها ارتباطی نبود بعد [illegible] وبدل شوق داده شد وبا هم مانوس گردیده وصاحبان [illegible] دلهای مشتاق را آزرده میسازند برخلاف خاصیت وتابناکی سرشت خود رفتار نموده‌اند

در عالم هیچ ترکیبی لطیفتر از قدرت [illegible] - قدر [illegible] جمال و [illegible] عشق [illegible] نیست و کسیکه دارای این خصائل آسمانی باشد باید از قلب خود راضی بوده و به آفریننده آن دائم در [illegible]

ابر خرم

[illegible] زندگانی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] پیش آمد [illegible]

من از زرد روئی چه میکردم ای اشک　　نکردی پرده راز گل برونی
نه این نبی آئین دلبری ای یار　　بسی چیره ای گرچه بد دلستانی
مدارا تو با من کن ای پری از مهر　　که خیری ندیدم من ز جوانی
من از غم واین روزسیه دل نخواهم　　که هرسو کند ابر غم سیه ای
ز ... تونان ساده ان بود آمد　　که نبود بگیتی بجز شیدائی
خبر ... محبت کن قوی بعهد　　چه مانند نالهها از این عمر فانی

نغمه های ناگهانی

ای دل مرنج ای اشک ماست　ای عشق بگو ای قلم بنویس همه چون او سردسرد و سنگین دل نمیباشند. ـ قیمت هر قلبی باندازه تراوش آنست و بزرگی هر کسی باندازه قلب اوست.

نغمه های جانسوز واشعار سوزان اغلب برای حسنهای ظاهر وزیبائیهای موقتی ساخته شده وبعدها خود صاحب جمال ثابت و وکمال معنوی گردیده اند.

شعله ادبیات هر زمانی باندازه سوزش دل و آتش درون شعرا و نویسندگان آنزمان است و گداختگیهای درونی بیشتری منتهی بیاس پیوسته بآن آتش دامن زده وبرنایره آن فزوده است.

وقتی آفرینش بحد کمال رسید وخداوند خواست بنغمه های ملکوتی کیهان را باهتزاز آورد قلب شاعر وعاشق و ... را آفرید و از آن روز ببعد هر وقت چند ... شگرف ... شده

نمساز گردیده‌اند نغمه های خدائی بگوش کاینات رسیده است .

با اکراه بدنیاآمدن‌برخلاف‌میل‌زیستن‌باعشق‌دل دادن‌ازروی اجبار ترك کردن اینها امواج زندگانی شاعری است که لحظه بلحظه بدریای نیستی نزدیك میگردد .

من‌اورا بقدر تمام زندگانی خود دوست داشتم ووقتی مراترك کرد مانند آن بود که‌همه چیز مرا ترك کرده باشد .

چقدر ترك زندگانی مشکل وچقدرترك محبت ازآن مشکل تراست وچقدر کسانیکه بدون‌حق باعث بریدن پیوندها وشکستن دلها میشوند پیش خداوند منفعل و شرمسار خواهند گردید .

چشم من میتواند ترا ترك کند ودیگر سرراه تو ننشیند و گاه بگاه هم‌از دور ترا نبیند وروشنی روز وتاریکی شب پیش او یکسان باشد

زبان من میتواند خاموش بماند و دیگرشب رازپوش ، مرغ حق ، ستاره سحری و خروس صبح نام ترا در نغمه های ناکامی من‌نشنوند - اما قلب من ...... اودراختیارمن نیست وبزرگی ودرآزاد منشی اوست ......

او در رؤیای سعادت صورت تو را خواهد دید واز خدایان عشق نام ترا خواهد شنید و وقتی دراین دنیا ترا ترك خواهد نمود که خود بدنیای دیگر پرواز نموده باشد .

خریدار وفا

نیست ای دوست بغیر از تو مرا یار دگر	نشناسد دل من غیر تو دلدار دگر
هرچه گشتیم که شایسته عشقی بینیم	هیچ جا جز تو ندیدیم سزاوار دگر
گفته بودی که کشی زارم اگر بینی باز	زنده ام من بامید تو و دیدار دگر
مگر ای مرگ تو آئی بسر بالینم	که ندارم من بیمار پرستار دگر
صلح با خیل قناعت بکن ای دل ورنه	آید از هر بی پیکار تو پیکار دگر
چند روزی بعبث ماندن و با غم رفتن	زندگیرا بجز از این چه بود کار دگر
کس خریدار وفا نیست نظاما اینجا	باید اقلیم دگر جوئی و بازار دگر

تو و من

آیا دوستی گناهی است یا من جز این گناهی مرتکب گردیده ام ؟
آیا تو از این آشفتگی من خوشحالی ویا گمان میکنی هرگز آشفتگی بتو دست نخواهد داد ؟
آیا تو دوبار بدنیا خواهی آمد ویا حسن و جوانی تو همیشه باقی خواهد ماند وهروقت بخواهی خواهی توانست سنگین دلیهای خود را جبران و دلهای محزون را نوازش نمائی ؟
تو با چه چشم بمن نگاه میکنی وباچه میزانی مرا سنجیدهٔ ؟ ...
من عشق را میپرستم برای اینکه آئین اومناعت و بزرگ منشی است.
من هرگز بخواستن هائیکه بحقارت منتهی میشوند تن نداده ام .
من از کانون خورشید و چشمه حیاتیکه به آه و اشك من بی

اعتنا باشند بیزارم .

من پاروی قلب خود میگذارم وپیش کسی گردن کج نمیکنم .

وقتی گذشته های سوزان بخاطر من میآیند ...

وقتی بناکامیهائیکه مرا محاصره کرده اند نگاه میکنم ...

آنوقت وجدان من با سیمای راضی مرا تسلیت میدهد و اشعار ونوشته های من باروح جاویدان خود بمن نیروی زندگی میدهند و قلب خودرا چون ماهی بخاك افتادهٔ می بینم که آنرا با خون د ، و آب چشم نگاهداری نموده اند .

تو پیرمیشوی وزیبائیهای جوانی تونابود میگردند و بخواستن ها و نیازمندیها و طنازیها و برخود بالیدنها خاتمه داده میشود ...

من میمیرم و آثار من باقی میماند و در یکی از آنها نمونهٔ از عشق و فداکاری و جمال وجوانی خواهند بود ...

بازار عشق

یا بدل زنی ازاین بعد حذر باید کرد　　پی دراین کارزجان صرف نظر باید کرد
پیش چشم گذاری و گذاری بر خاك　　خاك ازدست توای دوست بسر باید کرد
عشق را هیچ دگر گرمی بازاری نیست　　آخر ای آه شرر بار اثر باید کرد
ندانند که این زردی روی از پیری است　　چهره گلرنگ زخوناب جگر باید کرد
به خود بر دل وجود زنو بسته زخون　　گر از این کوی بناچار سفر باید کرد
گرتو خورشید سوی من سوخواهی پیوست　　چرخ راگر بمثل زیر وزبر باید کرد
[illegible] گر [illegible] فتنه نظام　　پس از این طره عشق بسر باید کرد

من کجا خواهم بود

میگفتم چون دلم پیر شود از هیجا ن او خواهد کا ست و چون روی این آتش را خا کستر بگیرد اشتعال آن فروخواهد نشست اما قلب شاعر پیر وعشق اوخاموش نمیشود وخدا خواسته ا ست این خلقت شگرف همیشه سوزان وجوان با شد .

نوشته‌های مرا کسانیکه با عشق سرو کا ر دارند مکرر میخوانند .

اشعار مرا با نغمه ها ئیکه دل را میلرزاند دایم ترنم مینما یند

دراغلب خانواده‌هادختر ویا پسری‌ازتربیت شدگان‌من‌دیده‌میشود

جوانها بموی سفیدمن با شفقت مینگرند وپیران بسابقه زندگانی من با احترا م نگا ه میکنند .

اما من خوشبخت نیستم ....



زمستا ن رفت و از فرسودگی پیران کاسته شد .

بهار آمد و بر خرمی جوانها افزوده‌شد.

فرشته نشاط ازمن احوالپرسی کرد . درجوانی با اوآشنابودم.

گل بروی من خندید . اورا بروی دوست مانندکرده بودم .

مرغان چمن بامن همنوا شدند . من ازآنها آشفته تر بودم .

ابر های بهاری بادیدگان من همچشمی کردند . دانه های اشك من شفاف تر و پر بها تر بود . اما من تنها هستم . . . .

او را گاهی از دور می بینم سیمای خود را بی میل نشان میدهد . ولی قلب او که هنوز معصوم وپاکیزه است مرا فراموش نکرده و حق ناشناسی و بیوفائی را بخود راه نمیدهد.

وقتی ابر و غبار روی خورشید راگرفت حرارت و روشنائی بزمین نمیرسد .

لیکن کانون اومشتعل است وحائل ها را برطرف خواهد نمود و اگر حسادتها و بد اندیشی های دیگران روح با حقیقت ترا (ایدوست) احاطه کرده اند وبارقه ها وامواج آن کند و کوتاه گردیده است .

همیشه باین حال باقی نمانده وروزی حقیقت برهمه چیزغالب خواهدگردید .

اما آن روز من کجا خواهم بود ؟ . . .

غنچه جوانی

ای پروانه های قشنگ روزبا گلها بازی کنید ،شب‌دورشمعها طواف نمائید ونسیم سحری خاکستر وجود شما را در فضا پراکنده نماید .

من این زندگانی کوتاه معصوم با حرارت را دوست میدارم .

ای گیاهای خوش آب ورنگ که تابستان را درکنار جویبارهای خرم وزمستان را در دامان گلخانه های گرم گذرانیده اید بهار بر

شما مبارك وديدار شاهدان چمن برشما گوارا باد .

مردم با سعادت درهر فصلی چون بهار و هرروزی چون عید شادان وخرم زندگانی مینمایند ای غنچه جوانی چون گل بهر کسی لبخند مزن وچون عهد جوانی زود گسل مباش گل وقتی بازار مد روز آخر قدر وقیمت اوست و جوانی چون با عشق ووفا مقرون نبود با سایر فصول عمر یکسان است . ـ

دل روشن

جوانی و بهار و عید و شادی و گل و گلشن
مبارک بر کسی کز دوستی دل باشدش روشن
دلم بی او بهر فصلی بود پژمرده و خاموش
درین ویرانه هر مرغی که آید میکند شیون
خوش آن روز بهاری که ما با یکدگر بودیم
پر از مهر ومحبت دل پر از ریحان وگل دامن
جوانی وعشق هم پیمان دل و امید بهمخوش
بهار وگل همه خندان من از او شاد واو از من
چو غم گر سوخته ز سوز سینه ام خرمن آخر
نی دیگر نمانده تا بود حاجت به پیراهن
خدا را بیش زین ویران مکن از کین دل ما را
که درین خانه غم داشت یاری سالها مسکن
گلی هرگز بستدی در میان باغ شگفتی
گر بودند مرغان چمن آشفته دل چون من
نمیدانم نظاما از کدام آشفتگی نالم
ز زلف یار یا از دل زکار چرخ دمهی

اورا فراموش نخواهم کرد

بهار باهم بودیم وهیچ پروانه وگلی مانند ما ازدیدار یکدیگر خرسند نمیشدند. هرروز پیش ازآنکه گلهای صبحگاهی شکفته شوند ازخانه خارج میشدیم وبعدازآنکه مرغان چمن درآشیانه های خود بخواب رفته بودند بمنزل مراجعت میکردیم وجای ما درخواب وبیداری دل‌ودیده یکدیگر بود میگفتیم هیچوقت ازهم جدا نخواهیم شد وهرسال بهار مارا شیفته‌تر وخرمترازسال پیش مشاهده خواهد کرد اما امسال شیفتگی در قلب من‌منزل ساخته ، خرمی بالای سراو سایه‌انداخته است بهار بروی‌او میخندد ومن چون ابر بهاری گریانم

وقتی از روی مهر میخندید لبان او غنچه نیم شکفته زیبائی داشت وقتی بطور مرموز نگاه میکرد چشمان آسمانی رنك او چون ستارگان سحری میدرخشیدند وقتی سیمای او بر افروخته میشد از شفق گلرنك زیبا تربود وقتی سرگذشت جانبازان عشق را میگفتم اشك فتوت ازدیدگان‌اوجاری میگردیدوقتی‌باگیسوان او بازی میکردم نسیم‌صبا ازآغوش سنبلها وشمشاد ها با رشك بمن مینگریست ووقتی غزلیات خود را برای او میخواندم گلها نغمه سرائی بلبلان را فراموش مینمودند .

اومرافراموش کرد ومن هرگز او را فراموش نخواهم نمود فراموشی جلوی اندوه وغم را میگیرد ولی‌لذتهای معنوی درخاطرات

گذشته است

نقش ونگار عشق

کی شود ایدل از این بند فراری بکنی
جای بر شاخ گل تازه بهاری بکنی

هر چه دیدیم همه مایه دلسردی بود
مگر ای آه شرر بار تو کاری بکنی

خواهمت روی در این لحظه آخر بینم
لحظهٔ بر سر ما ای کاش گذاری بکنی

سر زدام تو کدامین دل سنگین پیچد
با چنین گیسوی اگر قصد شکاری بکنی

دفتر عشق من از اشك نوشتم ایدل
باید از خون تو دراو نقش ونگاری بکنی

یاد آور ز نظام و دل غمدیده او
رحم اگر بر دل غمدیده زاری بکنی

سراپرده عشق

آب اد خضری جوهر زندگی
دل روشنت گوهر زندگی

تو را ز لطافت سرشتند گل
گلت با لطافت تر ز جان ودل

نزیبد بجز نیك خوئی ز تو
نشاید بغیر از نکوئی ز تو

نجابت بود بهترین جوشن است
زاین جوشنت جان ودل روشن است

جمال تو در عفت وسادگی است
کمالت به تقوی وآزادگی است

مبین آنکه پنهان بود در خانهٔ
چو گنجی در این کنج ویرانهٔ

تو بایست بانوی منزل شوی
چراغ فروزان محفل شوی

دل گرم تو شعله خانه است
رخت روشنی بخش کاشانه است

بود مشرق تربیت دامنت
سراپرده عشق پیراهنت

[illegible] زره [illegible] است
نگهبان ناموس تو شرم تو ست

نامه نوزدهم

دختر عزیزم

قصیده ارجمند تورا خواندم و روی میزتحریر خودگذاردم که هروقت بخواهم چیز خوبی بنویسم قبلا به آن نگاه کنم .

مضامین لطیف ، ترکیبات درست ، کلمات متناسب ، ضعف موضوع را که تمجید از شعر و نثر ناچیز من است جبران نمود و قدرت طبع تو بمعدومی لباس وجود پوشانیده است .

شعر خوب از هر کس و برای هرچیزی باشد بمن اثرمیکند و من وقتی درقصیده تو باین چند شعر رسیدم

تو محو تماشای جهانی و طبیعت   مردم همه محو تو و اشعار تر تو
خونین همه دلداده آن نظم نویسند   آمیخته با شعر تو خون جگر تو
گر کودکی این شعرشوریده نداری   شعر تو بود دختر سیمینه بر تو

قلبم لرزید وتا مدتی نتوانستم چشم ازآن برداشته و بقیه اشعار را بخوانم .

من از کودکی شعرگفتم لیکن گفته هایم کودکانه و کم عمق بود وبعد ها تحصیل وریاضت . حوادث ومصائب ، پیوستگیها و حرمانها آن را درتحت تاثیر خود درآوردند .

تناسب شعر وموسیقی بدختران ازهمه بیشتر است و یك غنچه

گل در هیچ جا زیبا تراز سینه یك دوشیزه نیست.

شاگرد من سن تو کم است و هنوز قلبت ازآفتاب جوانی و عشق که مربی ذوق و شعراست گرم نگردیده وبا این حرارت و زیبائی سخن میگوئی ....

فکر تو بزرك تر از سال تو وقریحه تو بالاتر از همسالان تو وقوه تو بیشتر ازکلاس تو است و اگر محیط ناسازگاری نکند بزودی بین دوشیزگان ظریف طبع ایران فروزندهٔ با اقبالی بدرجه کمال خواهد رسید.

شگرفیهای دل

دل من چون دریای بزرك عمیق وپایدار و چون ژاله سحری لطیف وکم دوام است مقابل حوادث سخت مقاومت نموده و پیش یك قطره اشك با حرارت آب میشود.

از دور دیدن به نزدیك نرسیدن، با سادگی خواستن و دست رسی نداشتن پژمرده دل بودن وبا سیلی صورت سرخ نمودن، ازهمه سر خوردن وبا همه بسر بردن این گذشته زندگانی من است که آینده آن نیز براین اسس خواهد گذشت.

میگفتم اگربار دیگر اورا به بینم از اظهار شوق خود داری کرده وغصه های دل را در صورت آشکار خواهم نمود ولی وقتی به او رسیدم چنان دل مرا گذشته و به او پیوست که از بیخودی

خویش شرمسار گردیدم .

پیغام بمن داد دل در بدرم | کای کشته زیاد من بیکس غافل
در کوی کسی مرا فرستادی تو | کانجا دل خود را نفرستد عاقل
دیدیم از او آنچه بباید بینیم | دیگر چه ثمر ز زحمت بیحاصل
چشم از پی دل رفت که با او گوید | باز آی که در چشم دهیمت منزل
لیکن چو بسر منزل دلدار رسید | نشناخت دل از دلبر و دلبر از دل

« تنهائی »

اگر زبان احساسات را میدانست و طپش دلها را می شنید اینطور بی پروا از کنار من نمیگذشت .

ای دلهای سوزانی که از آه کشیدن خود داری میکنید ، ای چشمان معصومی که نمیگذارید ستارگان سحری هم اشك شما را به بینند ، ای لبهای ساکتی که به تبسم محزون خود رنك شادی میدهید . ای پیشانیهای موقری که غصه های خود را زیر چین های پیری پنهان میکنید با تنهائی بسا زید ، با بی نوائی بسر برید ، این دنیای ظاهر پرست پست دنیای شما نیست .



در آستان کلبه های محقر شما فرشتگان حقیقت معتکف و بار یافتگان عالم معنی در آسمانهای عظمت خداوند منتظر مقدم شما نشسته اند .

بهانه زندگی

از من کناره کرده است ولی آتشی را که در من افروخته هرگز خاموش نخواهد گردید .

☆ ☆ ☆

من بوسیله او حقیقت عشق را دانستم او ذرهٔ بود که مرا به خورشید راهنمائی نمود .

☆ ☆ ☆

کاهی برق ضعیفی که خود لمحهٔ بیش سوزان نیست یك جنگل بزرك را آتش میزند محبت او زود سرد شد ولی خدا خواسته بود که کهولت و پیری من بعشق او گرم و نورانی و مرك و ابدیت من با عشق او هم خواب و هم راز باشند .

☆ ☆ ☆

من آسمانی برای پرواز آتشی برای سوختن و بهانه برای غصه خوردن میخواستم و تو آن آسمان و آن آتش و آن بهانه زندگی من بودی ......



نامه بیستم

وقتی دوستی در دل ریشه کرد اگر شاخهٔ از آن پژمرده شود شاخهٔ دیگری جای آن روئیده و برومند خواهد گردید .

من و تو نمیتوانیم ازهم قهر کنیم زیرا دوستی دردل مانشسته است و جزرومد زندگانی ماهر قدر بر خلاف یکدیگر باشند باز از دل یك دریا برخاسته اند

کاغذ تو از کشمیر رسید وهرگز شکری از هندوستان باین شیرینی نیامده است .

نوشته بودی بواسطه نرسیدن جواب‌نامه‌های خودازمن‌رنجیدهٔ ونمیدانی‌ازمن‌بکه‌شکایت کنی. شاگردمن،من‌بیش‌ازتوازخودم‌رنجیده‌ام ونمیدانم خلقت من‌چه خاصیتی برای خودم ودیگران‌داشته‌است...

افسرده ز بیگانه و آزرده ز خویشم
مردم همه سیراز من و من سیر ز خویشم
با خیل مصیبت زدگانی که فلك داشت
سنجید مرا روزی و دید از همه بیشم

هدف مشکل، خیال‌بلند، روح‌خسته، بال‌شکسته، عشق پرموج، چشم پراشك . محیط خاموش، مردم بی‌دل ، دورازهمه ، ووصله ناجور ، همه . این زندگانی چه صورت خوشی دارد ودر کجای

آن سیمای سعادت نقش بسته است ؟

من نمیدانم چشمم عقب کیست ودانه های اشك خود را بپای گوهری که از کدام دریا بر خاسته است نثارمی نماید .

من نمیدانم عاقبت این قلبی که‌ازعشق وبزرك منشی‌و لطافت وزود رنجی ساخته شده بکجا خواهد رسید

من‌بهر فروغی چشم دوخته‌ام شعله‌هجران‌و بهر فروزندهٔ‌دل بسته‌ام اختر نامرادی بوده است !

من فراموش شده ومهجور هستم ، ریشه‌ام لرزیده وشاخه‌ام شکسته است ودرختان باریشه ومیوه بانکسار وپژمردگی من از دور نگاه نموده اند ...

وقتی هنوز نشهٔطفولیت درمن تمام‌نشده بود کولی کف‌شناسی گفت خطوط دست‌توسرنوشت‌محزونی رانشان میدهد وحالا داغ پیری و چین های مشقت وخطوط حرمان پیشانی من صدق گفتار اورا ظاهر ساخته اند

بهر حال الحمدلله توجوان وسالم و ثروتمند و باذوق هستی و کامیابی هاولذتها همه ازنزدیك بتوسلام میکنند وباهمه اینهاتو مرا فراموش نمیکنی واز صد ها فرسخ فاصله میخواهی قلب حقیقت جوی خود راازصحبت بامن مشغول نمائی واین تسلیتی است که خدای رؤف بین تمام‌آلام وفرسودگیها بمن میدهد و میگوید تو هنوز در دنیا تنها نیستی ...

اشك منی

ایکه دل بردهٔ از خلق بشیرین سخنی
دل من از سخن تلخ چرا میشکنی
گفته بودی که نگویم سخن از تو دیگر
چه بگویم من اگر از تو نگویم سخنی
از جوانی وز ناکامی خود آرم یاد
نوبهاران گلی ار خشك شود در چمنی
هر که بیند تن رنجور مرا رحم آرد
چاك سازم به تن از دست تو گر پیرهنی
وه تو ای شبنم کم عمر که در دامن گل
جای داری چقدر خو بتر از اشك منی
بلبل بیدل و پروانه سوزان و نظام
هر طرف با غم تو ساخته اند انجمنی

سادگی

خود رامی پرستند و با پرستندگان خود رقابت دارند وهر
قدمی از خودگذشته تر است بچشم آنها خوارتر میآید .
ای خود پرستی که ریشهٔ تمام عیبها هستی از قلب او بیرون آی

من میخواهم قلب او از هر عیبی پاك و منزه باشد .



چشمان او که آئینه وفا ومحبت بودند باگرفتگی و اکراه بمن نگاه می کنند وزیبائیهای که دوام جوانی اورا فریفته‌اند .
ای غرور و اشتباه از چشم او دور شوید .
من نمی توانم این آئینه را غبار آلود ومکدر به بینم



او مانند ستارگان با جمال طبعی خود می تابید بهیچ پیرایه و آرایشی احتیاج نداشت وذوق تجمل و خود سازی درا و دیده نمیشد .
ای سادگی وطبیعت هرگز صورت وسیرت او راترك نکنید.
یك برك گل محتاج به آرایش ویك فروغ مهتاب نیازمند خود سازی نیست



روح من وارسته و آسمانی بود بکاخهای سلاطین و تاج و تخت شاهان با بی اعتنائی می نگریست و لی پیش او مقهور و نیازمند گردید .

ای نیازمندی هیچ کلمهٔ از تو زشت تر در قاموس زندگانی نیست ومن حروف تو را اگر بااشك چشم هم باشد از صفحه روح خود

پاك خواهم نمود .

تاراج گلها

شاخه ها شکسته ، غنچه‌ها ریخته وبرگها برباد رفته بودند ، دوشیزگان باچهرهٔ شگفته و دامان پرازگل ازباغ خارج میشدند وبا غبان با حسرت بآنها نگاه میکرد ومرغان چمن نوحه سرائی مینمودند .

گل از نظر زیبائی ونشاط، لطافت وزود رنجی ،بزن بیشتر از مرد منتسب است ، زنها گل را دوست دارند،ازشاخه‌اش‌جدا میکنند با شوق می بویند بامیل زیب گیسو وگردن وسینه خود میسازند و پس از مدت کمی که پژمرده‌شد اورا بخاك افکنده ودستشان بسوی گل دیگر دراز میشود .

دوستی اغلب از جوانان امروزه به زن مثل دوستی زن است بگل.تابر شاخسارخود متمکن‌است با اوعشق میورزند، تاشگفتگی وزیبائی او باقی است اورا نوازش میکنند ولی وقتی بر او چیره شدند و زبون وفرسوده گردید اورا ترك مینمایند ودوستی آنها با دیگری آغاز میگردد .

دختر های معصوم مهربان . فریفته هر دوستی نشوید . !

نامه بیست ویکم

اگر نامه ها و تلگرافهای تو بیجواب مانده اند صمیمیت ها ومحبتهای تورا هرگز فراموش نخواهم کرد .

جمال وکمال ، مال وجلال ، عوامل موفقیت هستند ومردم را بطرف خودجلب میکنندولی جذبه هیچکدام باندازه ساده گی نیست.

خانهٔ سادهٔ بی تجمل ، خانوادهٔ بامهرو بی تزویر ، اعمال خیر وبی ریای تو همه نمونه کامل سادگی تو هستند و خداوند این موهبت بزرك را برتوگرامی ومبارك فرماید .

نمیدانم امتحان بچه ها چطور گذشته است آیا راضی هستی و یا تبعیض وبی اعتدالی سالهای گذشته را تجدید نموده‌اند .

دبستانهای ایران نواقص زیاددارندووزارت فرهنك باین گاهواره‌های تربیت که بعد از کانون خانوادگی ازتمام مؤسسات اجتماعی مهم تر است وطفل از آغوش خانواده به آنجاتسلیم میشود توجهی ندارد وبرای حفظ ظاهر فقط به آرایش صورت چند دانشکدهٔ طهران قناعت کرده وگمان میکند کسی که از کودکی تاجوانی به تربیت ناقص عادت کرده است در طی سه چهار سال تحصیل دانشکده عوض شده وعضو مفیدی برای جامعه خواهد بود .

این بناهای معدود نسبة خوبی که درمرکز و بعضی ازشهر ها

برای دبستانها ودبیرستانها ساخته‌اند ودر آنها همان آموزگاران ودبیران‌تبه روزسابق که‌حقوقشان‌ازهرکارگری کمتروزندگانیشان از هر بینوائی پائین تراست تدریس میکنند مانند استخر ها و آب نماهای مجللی‌است که در یك مزرعهٔ‌بی‌آب‌ساخته‌شده‌وبیهوده افتاده باشد زیراسرچشمه حیات‌ابدی علم وتربیت است‌وآن‌سالهائی است که درکشورما در ظلمات عدم پنهان گردیده است .

بهر حال فعلا باید هر کسی در استحکام تربیت خانوادگی جدیت کرده واطفال خودرا ازآمیزشهای نامتناسب منع نماید.

ذوق تقلیددر طفل‌زیاد وحس‌تشخیص‌دراو کم‌است هرچیزی‌را که می بیند تقلید وپیروی میکند وهرچیزی را که تقلید ومهارست نمود در او ملکه شده وبرای همیشه باقی‌خواهد ماند .

زندگانی از مهد تا لحد مدرسه‌ایست که بدوره های مختلف تقسیم‌گردیده وهیچ دورهٔ ازآن حساس‌ترازدوره‌طفولیت نمیباشد طفل بشاخه ظریفی شباهت داردکه هرنسیمی اورا میلرزاندوبهر طریقی باغبان بخواهد اورا تربیت میکنند ولیکن‌در جوانها وپیرها که چون درختان تنومند فرتوت‌هستند تربیت نفوذ زیادی ازخود باقی نمیگذارد واگرفاسد وتباه باشد بایدآنهارا شکست یابحال خود باقی گذاشت . . . .

شخصیت

اگر بدیداری هم ازمن مضایقه میکنی مضایقه کن من بدیدار توزنده‌ام ولی زندگی قابل التجا وتضرع نیست.

من قیافه هائی‌راکه نمونه احساسات وفداکاری وآئینه لطافت وزود رنجی هستند دوست دارم ومن کسانی‌راکه درراه‌آرزواز شخصیت خود میگذرند لایق مقام عشق نمیدانم

خون دل خوردن وصورت خود را سرخ داشتن بهتراز زرد روئی در مقابل خوان الوان دیگران است.

☆ ☆ ☆

بگذارید این دلهای خونسرد این‌ارواح هرجائی این‌اشخاص بی ایمان هرچه میخواهند شادمان وکامیاب بشند. هرکامیابی وشادمانی علامت سعادت نیست.!

☆ ☆ ☆

ای التهاب قلب اگرازعشق برخاستهٔ ای ناکامی اگرخاطره آزرم وای بی‌نوائی اگر یادگار تقوی هستید هیچوقت مراترك نکنید من‌تاشما هستید هرگزباکسی دیگرزندگانی‌نخواهم‌نمود.

جوانی وعشق

وقتی شکوفه‌هاباز وغنچه‌ها شکفته وبهار متبسم میگردد بیاد جوانی خود می افتم

فصل بهار،موسم جوانی، روزگار نشاط ،عالم صلح ، دنیای محبت خانه دوست ، آشیان امید ، دوره شاعری سرفصلهای مهم کتاب سعادت می باشند .

جوانی موقع رشد قوی، اعتدال وجود: ادراك جمال ، شیفتگی دل وتهیه وسائل ترقی است و اگر جوانی نبود احساسات وتمایلات، نیروها و موفقیتهای بشری مجال و موقعی برای نمود خود بدست نمیآوردند .

خنده صبح ، گریه ابر، دلربائی گل ، جمال شفق ، جلوه ستارگان همه کیفیات جوانی هستند وبا چشم طفولیت ونظر پیری نشاط و رونق آنها آنطوریکه هست دیده نخواهد شد .

فرشتگان حامل صمیمیت وراستی،خوش بینی وازخودگذشتگی، همزاد جوانی هستند وسرشت جوانی همیشه از دو روئی و بدبینی برکنار بوده است .

جمال طبیعت درلطف وشگرفی ترکیبات اوست ومفردات خلقت هیچکدام جدا جدا نمی توانند بحد کمال حسن برسند ، جوانیهم با آنکه خود به تنهائی زیبا وگران قیمت است باز وقتی باعشق قرین و توام نباشد عظمت آن ظاهر نخواهد گردید .

جوانی وعشق دو شعله آسمانی هستند که تاریکی را از بین برده و فرسودگی را زایل مینمایند وجائیکه جوانی وعشق نباشد روشنائی و حرارت معنوی وجود نخواهد داشت .

☆☆☆

اینجانکته دقیقی است که باید به آن توجه نمود و آن فرق بین عشق وهوس رانی است وچه بسیار از جوانها که بواسطه تشخیص ندادن این فرق دوچار فلاکت گردیده‌اند .

درفصل بهار ابرها باشدت میبارند وتوجهی باینکه غنچه دلنازکی به قطرات آنها بوسه زده ویا زمین شور زاری خاروخس خواهد رویاید ندارند ؛ جوانهاهم درفصل شباب دل خودرا بی محابا بدست هرکسی داده‌و بغنچه های آرزو که شاید بلکه های بدنامی مبدل گردد توجه نمی نمایند .



عشق مرکب جوانی وخون حامل زندگانی است خون کثیف زندگی را مسموم وعشق نافرجام جوانی را معدوم خواهد نمود .

من جوانهائی را می بینم که خوشی وآزادی دوره طفولیت ونشاط وآزادگی قسمت اول جوانی آنها رازحمات طاقت فرسا وسنگینی آداب ورسوم ظاهرازبین برده وتوجهٔ بمادیات وپیروی هوی وهوس وتعقیب هدفهای نامتناسب جوانی آنها را ناچیز خواهد نمود .

پس بهتر هرچه زودتر دل خود رابه‌نغمهٔ عشق وروح خودرا بآهنگ تقوی وتن خودرا بصلای کار از خواب غفلت بیدارنمایند



من ندانم ای جوانی چیستی گر تو رو پای سعادت نیستی
هرچه را زو شاد مانی دردل است گرجوانی نبود آن بیحاصل است

اصل هر زیبائی و هر سادگی است   ریشهٔ آزادی و آزادگی است
گر جوانی زندگانی را نبود   لذتی این عمر فانی را نبود

☆☆☆

اینکه گویند اهل خلد از مرد و زن   نو جوانند و فروزان جان و تن
یعنی آنجا که جوانی هشت بال   هست آنجا خود بهشت لایزال
قلب را از عشق اگر تابندگی است   گرم اگر از عشق قلب زندگی است
عشق را جز با جوانی ساز نیست   جز جوانی عشق را دمساز نیست
هر کجا با شد جوانی و نشاط   عشق آنجا گستراند خود بساط
عشق در هر محفلی پیمانه زد   نو جوانی نغمه مستانه زد

☆☆☆

ای جوان درس دانائی و هوش   نکتهٔ میگویمت میدار گوش
نیست اندر دل تورا گر سوز عشق   سوزی از خورشید جان افروز عشق
تو جوان و گرم و روشن نیستی   تو گل این باغ و گلشن نیستی

☆☆☆

آفت جان جوانی شهوت است   کو جوانی کو برون زین آفت است
شهوت و عشقند باهم هر دو ضد   همچو نور و ظلمت و چون هزل و جد
عشق و شهوت گه نماید مثل هم   که سراب از دور ماند همچو یم
لیک این چون نور و آن چون آتش است   این یکی پرسوزش آن پرتابش است
نفس در بند شهوت رانی است   عشق دور از عالم نفسانی است
نفس خواهد جمله بهر خویشتن   عشق خواهد خویش بهر انجمن

تا توانی ای جوان بیدار باش　　عشق آئین و وفا کردار باش
با دوبال عشق وتقوی اوج گیر　　بحروبررا جمله زیر موج گیر
عشق وتقوی ازجهانی دیگرند　　روشنان آسمانی دیگرند
هرکجا این اختران سرمدی　　روشنی بخشند و فر ایزدی
هست آنجا مشرق اقبالها　　کعبهٔ دل قبلهٔ آمالها

نامه بیست ودوم

این چند هفته با وجود امتحانات نهائی دختران خوش ذوق لایق دبیرستان ایران نمایشنامه فروز و فرزانه را بر طبق دستور تو تا پرده چهارم تمرین و خوب حاضر کرده اند و حیف از این ذوقها واستعدادها که بواسطه نبودن مربی و مشوق قبل از نمونا بود وپیش از شکفتن پزمرده میگردند .

تو این سفر خیلی خسته ودلسرد بودی ومن راضی نیستم خطوط ناامیدی پیشانی سالخوردگان در دل جوانها سایه افکنده وبجای سپیدهٔ صبحدم شفق نیلگون مشاهده گردد .

مردم معمولا بچیزی احترام میگذارند که به آن احتیاج دارند و علم وهنر طرف احتیاج مردم این کشور نیست

ذوق زیبائی وصنعت از غرایز لطیف بشری است وطبایع عالی از

آن برخوردار گردیده اند وجائیکه اصالت خانوادگی، کمال تمدن و ظرافت زندگانی نباشد ذوق جمال وصنعت مونه کامل نخواهد داشت .

شعر، موسیقی ، نقاشی و تاتر که مرکب از این سه صنعت است بارقه‌های مشرق جمال پرستی ونازك اندیشی است و قلوب تاریك جامد دارای این تشعشع ولمعان آسمانی نمیباشند .

مثلا برای کسیکه استعداد واستطاعت او بیش ازاین نیست که کلبهٔ دخمه مانندی ازخشت وگل ساخته وخودرا درآن شب وروز پنهان وازتابش آفتاب وفروغ ستارگان محروم نموده است پرده‌های کمال الملك ومجسمه های میکلانژ چه لزوم وارزشی دارد و در کدام یك ازایوانهای مجلل خودجای داده وباکدام دیدگان زیبائی بین خود به آنها خواهد نگریست .

فرض کن یك شاعر ونویسندهٔ بزرك نمایش مؤثری تهیه میکند، معلومات و تجربیات دورهٔ عمر و نکات حساس زندگانی اجتماعی محیط خود رادرآن مجسم مینماید. هرپرده ازآن را هزار بار زیر ورو میکند باآب چشم میشوید. باخون دل رنك آمیزی میکند ازعشق نورمیدهد باهجر وصل سایه‌و روشن آن رامی نمایاند ووقتی کاملا ساخته وپرداخته شد جمعی از هنر پیشگان استاد مدتها تحت دقت و تمرین قرار میدهند و برای نشان دادن هرنقشی حالات و کیفیات صاحب آن‌را در خود ایجاد نموده وخودای میشوندو نمایش درماسبترین سنها و مجلل ترین سالنها، حد اعلای صنعت شروع میگردد.

همه چیز بجای خود زیبا و شوق انگیز ودلربا است جز این که روی تمام صندلیهای تماشاچیان بجای زن ومرد مجسمه‌هائی ازسنك گذاشته شده وبه آنها لباس آدم پوشانیده‌اند .

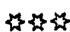
دوست وشاگرد عزیزمن موجب رفتن‌توبه اروپا وتحصیل فن نمایش من بودم واگر اشتباهی شده‌است مسئول آن من میباشم.



همت انسان هرقدر بلندتر باشدهدف زندگانی‌اودورتروهرقدرهدف زندگانی دورتر باشد رسیدن بمقصود مشکل‌تر خواهد بود .

راه سعادت یکی بیش نیست و بین هزار راه دیگر مستور و پیدا کردن آن‌بسته بکوشش واقبال میباشد . زندگانی اگر فقط عبارت ازرفع احتیاجات مادی بود اشکال زیادی نداشت ودر این حال انسان و حیوان از یکدیگر فرق زیادی نمیداشتند .

کسیکه میخواهد باجهل مبارزه کند ودر شهرظلمات سرچشمه حیات رابمردم تاریك اندیشه نشان‌دهد ازتیره روزی خودنیاندیشیده وبروشنائی سطحی‌زندگانی دیگران‌رشك نمی‌برد وکسیکه‌پیشانی شیربوسه گاه اوست هرگزبقلاده‌های طلائی سگان شکاری توجهی نخواهد داشت .



بگذار این‌مجسمه‌های طلائی بی‌روح مانندگاو سامری طرف پرستش عوام باشند ... بگذاراین‌کاخهای زرنگار که مانند قصر شداد ازخون دل مردم ساخته شده بین ابدان فرسوده بی‌نوایان وحرارت خورشید حایل گردد .

شراره آهما آخراین فلزهای سخت راآب وآب چشم ماآخر این بناهای محکم راخراب خواهد نمود .

☆☆☆

دل دیوانه

چیست دل این جوهر علوی نشا ن   چیست دل این طایر عرش آشیان
آفتاب زندگانی ا ین د ل ا ست   کیمیا ی جاودانی ا ین د ل ا ست
نو گلی ا ز بوستان ایزدی است   ژالهٔ ا ز آسمان سر مد ی ا ست
همچو علو ی طینتا ن همت بلند   چون گل و لاله لطیف ودلپسند
از دل شمع او فروزنده‌تر است   ا ز پر پروانه سوزنده تر ا ست
صفحه صفحه سربسر مرآت حق   سطر سطر و حرف‌حرف آیات‌حق

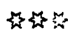
☆☆☆

این‌دل است وسنك خارا نیست‌دل   خا نه صبر و مد ا را نیست دل
این‌دل است‌واختری پرتابش است   سوخته و افروخته چون آتش‌است
هست در آن تابش ولطف وصف   تا ز گی و روشنائی و جلا
منعکس دروی سرا پا مهر وکین   زآینه دیگر چه میخواهی جز این
[illegible] که این آئینه [illegible] بصف است   دردل هر ذره اش نو ر خدا ا ست

☆☆☆

گر ببخشم [illegible] د ختر ی   [illegible] بینی اشکی همچو [illegible] گوهری
ور [illegible] بینی خندهٔ جون [illegible] ب   [illegible] جان بخش چون یاقوت ناب
[illegible] و شب و [illegible]   هست از د ل ا ز دلی آئینه [illegible]
[illegible]   آ ینه [illegible] ندارد [illegible] آ ه
[illegible] زخود کامی شو د   [illegible] پستی و بد نا می شو د
[illegible] نیست [illegible] دکر   [illegible] در آن دیگر [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]   [illegible] دلی [illegible] هر [illegible] است

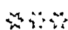
گر دلی داری به پهلو این چنین … پرورای مار اندر آستین



چون دل من نیست بی حاصل دلی … نیست چون این دل دل بیحاصلی
من ندانم دل چه میخواهد ز من … یاچه میخواهد خود او ازخویشتن
چیست مقصود وی ومفتون کیست … کیست لیلی وی ومجنون کیست
روز پیری گفتم او عاقل شود … عاقل اندر روز پیری دل شود
لیکن اورا فروردین ودی‌یکی‌است … صبح وشام زندگی وی یکی است
گاهی انگونه بزرك و چیره است … آنچنان بی باك وسخت وخیره است
که چو کوه ار غم بدورروی‌آورد … خم مپند ار او به آبروی آورد
گه‌انسان گرم وپر احساس‌اوست … خرده گیر و زود رنج ونرم‌خوست
گه بیك تحقیر و تندی بی درنك … بگذرد از هستی و از نام و ننك
گه چون الب م گفتارش بود … چون ملا یك گ ه رفترش بود
گه ـــن کجرو وبیهوده گوست … که ازاو دشمن گریزان ‌ستودوست



مجلسی دزد دل من هر شبی … ب چو خود دلهای پرتاب و تبی
خیلی از دلهای ز خود رسته … ؛ جپ ن بیخودی پیوستهٔ
ر نده ز جمعیت فررا سگا ن … بشنو ای مجمع دیوانگان
چهره ها ز ـث و خون یرد خه … نغمه ها از آه و آتش ساخته
من ـ نم صحبت ین جمع حیست … قلب پروانه زبان شمع چیست
کیسـه ین دلبران دل فرور … کیستند این عشقان خانه سوز
ای‌خوش آنکس کاشنای ین‌ره‌است … از رہن مشکل دل آگه است



ای دل ای فهرست بدنامی من … ای کتاب عشق و ناکامی من
سلبلی سینه من جای و است … جای عشق آسمن یمای نو است
بیره خ ضر گ ه از آهت منم … منتظر گاهی سر ر اهت منم
ـه من نیمه دلا ـ بوده … ی ببك حالت دمی غنوده

آسمانی آسمان نوبهار — گاه خندان شاد و گه گریان و زار
صورتت فرسوده و فرخنده است — چشم پر اشك و لبان پرخنده‌است
یکدل و اینگونه گون آماج ها — یك یم و این مختلف امواج ها
چون تو هردل آهن و آئینه نیست — هر کسی را این‌دل‌اندر سینه‌نیست
تو دلی از خویشتن بیگانهٔ — یعنی ای دل از من دیوانهٔ

خاطرات گذشته

بمن میگفت چرا چشم شما همیشه باآدم حرف میزنند! چرا نگاه های شما دل آدم را میسوزاند ! چرا خنده های شما شبیه بگریه است ! چرا گفته ها و نوشته های شما محزون است ! چرا کسانی که دوستشان داشته اید بشما بیوفائی کرده اند ! چرا ایام تعطیل از تهران فرار میکنید : چرا همیشه تنها هستید ! چطور خویش و قومهای شما پیش شما نیستند ! وقتی ناخوش میشوید کی پرستار شما است وقتی دلتنك هستید با که درد دل میکنید ؟ اگر پدر و مادرم اولاد دیگر داشتند من دختر شما میشدم و نمی گذاشتم اینقدر پیشانی شما خسته و محزون باشد .

☆☆☆

گلها رنگ و آب جوانی را از دست داده و پژمرده بنظر میآمدند . درختان از ریختن برك و بارزندگی بر خود میلرزیدند . آفتاب پریده رنگ وکم حرارت بود خزان طبیعت با خزان خاطره من با هم آمده بودند

مادرم برای بار آخر سر خود را از بالین بلند کرد وبصورت پدرم و کسانیکه دور او بودند با حسرت نگاه نمود و اشك مرك از چشمان او سرا زیر گردید .

من نه سال داشتم و برادران و خواهرم از من کوچکتر بودند ، کنار مادر نشسته بودیم و گریه میکردیم . . .



خورشید تازه از خواب بیدارمیشد و ذرات نور از خوابگاه او باطراف پراکنده میگردیدند . . .

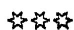
خروس صبح آهنك آخر خود را تمام کرده بود هوا چون صفحه آرزوی عشاق تاریك و روشن به نظر میآمد .

دختران دهکده کنار سرچشمه دست و روی خود را میشستند وضو میگرفتند ، آب بهم می ریختند ، بازی میکردند ، آواز می خواندند ، کوزه های خود را پر از آب کرده بخانه میبردند و مثل فرشتگانی بودند که هر روز صبح کنار سلسبیل و کوثر مشغول تغنی میباشند .

من و او هر یك در اطاق خود مشغول نماز صبح و آداب صبحانه بودیم ، او دختر عمهٔ من و دوسال ازمن کوچکتر بود ، نه سال داشت و پدر او چند ماه قبل مرده بود .

اطاقهای ما نزدیك بهم ودلهامان بهم نزدیکتر بودند فرایض مذهبی را تازه بجای میآوردیم ولی قبلهٔ دل ما از کودکی فرقی

با هم نداشت ما از کودکی همدیگر را دوست میداشتیم .



آن سال در اواسط فروردین هوا گرم و معطر ، زمین سبز و خرم ، درختان پرشکوفه و برك وکنار جویبار ها پر از بنفشه و گل بود ، بهار زود تر از هرسال آمده بود وبطفلی میمانست که بواسطه حرارت قلب و رشد احساسات کودکی را طی نکرده بجوانی رسیده باشد .

مردان دهکده باپیشانیهای زحمت کشیده سالم درکشت زار ها مشغول کار بودند، زنها با صورتهای آرام وقانع بدوشیدن گاو وگوسفند وانجام کار های خانه سرگرم و دختران با لباسهای سرخ وسبز دهاتی دامنهای خود را پر از گل سرخ و گوجه های پیش رس کرده و از باغها بخانه بر میگشتند ،بهاربروی این ده کوچك می خندید وسال نوبمرد وزن و کوچك وبزرك آن درود میفرستاد.

اواز طفولیت پا بجوانی گذاشته بود صورت و سیرت او ازبهار و بهشت و پیشانی اواز بنفشه ها و شکوفه ها زیبا تر بودند .

کنار یکی مرتع خرمی — که هر برك آن شستهٔ از شبنمی
بهر گوشه اش چشمهٔ جان فزا — بهر سوی آن گلهٔ در چرا
نشسته بد او شاد پهلوی من — نهاده سر خود به بازوی من
سخن بود ز آزرم وحجب وحیا — ز عشق و عفاف وز مهر و وفا
بدو گفتم ای مایهٔ زندگی — نمی باشد از عشق شرمندگی
من و تو ز یك گوهر و جوهریم — ز یك لجهٔ عشق دو گوهریم

دوهم‌خوی وهم‌سن‌وهم‌توده ایم — که از بهره‌م‌ازازل بوده ایم
اگر مادر من کنون زنده بود — مرا اختر بخت تا بنده بود
خبر داشتی از دل خسته ام — تو گفتی این‌راز سر بسته ام
نبودی اگر خواهرم خرد سال — نمی بود اگر مرغ نورسته بال
همی گفتم از مهر آید برت — در آغوش گیرد چوجان پیکرت
ترا سازد آگه ز درد دلم — دل رفته از دست و پا در گلم
منم بنده زار مسکین تو — منم آرزومند کابین تو



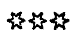
دو بره در این بین بازی کنان — رسیدند نزدیك ما ناگهان
ز دیدار شان شاد دل گشت او — شکفته شدش چون گل‌سرخ‌رو
بگفت این‌دو موجود معصوم پاك — که‌زایشان نگردد دلی‌درد ناك
گواهند هر دو به پیمان من — که من‌ازتوهستم توئی زان من



غروب گرفته وغم انگیز بود. خطوط طلائی و انوار نشاط بخش‌درکنار افق دیده نمیشد. نقطه های سرخ ولکه های بنفش در چهره شفق همچون جرقه هائی درمیان دودی غلیظ به نظر میرسید. گرمی تابستان بمنتهای شدت رسیده وگلهای با مقاومت صحرائی همه سوخته ونابود شده بودند.

دهکده ما ازتلها وتوده های ریك وسنك محاصره شده بود، حرارت خورشید سوزان تا مدتی از شب در دل ریگها و سنگها باقی ماند دهکده را در سوز وتاب میداشت. پیران ده میگفتند

خداوند سر زمین ما را در بهار نشانه بهشت ودر تابستان زبانهٔ آتش قرار داده است .



در مهتابی مرتفعی که قنات دهکده از پای آن میگذشت و باغ میوهٔ بزرگی جلو آن واقع شده بود چندتن زن و مرد ساکت ومحزون پیرامون بستری نشسته بودند .

فریده در بستر افتاده ولبهای نازکش که همیشه به غنچه گل سرخ شباهت داشت مانند بنفشه کبود شده بود

ز مهتاب کم رنك تر روی او | اجل چشم بگشوده برروی او
نشسته پزشك دهش در کنار | همه سعی بیهوده برده بکار
نه تشخیص داده مرض‌را نخست | نه تجویز کرده دوائی درست
شبی تار وپردهشت وپر هراس | به تن آسمان کرده نیلی لباس
کنار مزار یکی ز او لیا | که خاکش بهردرد بودی دوا
یکی کودکی اشك ریزان چو ابر | نهاده سر خویش برخاك قبر
همی گفت ای خالق عشق ودل | مرا زاشك حسرت ببین پابگل
خدایا بدلهای معصوم پاك | باین صاحب تربت تا بناك
که گر گشته عمر (فریده) تمام | و یا هست باقی زعمر (نظام)
مرا عمر زاین لحظه فرما دو بخش | به آن خسته دل نیمی از آن به بخش
بمانیم با یکدگر شاد مان | بمیریم با هم بهم بسته جان
گورا بما مرك آندم بود | که تا بودمان در پی هم بود

نامه بیست و سوم

اگر باغبان رشد گلی از گلهای خود را بیشتر از حد معمول به بیند بر خود بالیده و با نظر اعجاب و تحسین به آن نگاه خواهد نمود .



وقتی محبت و پاکدلی اندیشه و فکر را لطیف و روشن نمود ، وقتی ذوق و ادب بخیال و مقصود لباس متناسب موزون پوشانید ، وقتی گفته ها ونوشته ها مانند آیات عشق دلپذیرومؤثر واقع گردیدند : آنوقت می توان بدلربائی نامهٔ تونامهٔ نوشت و صفحهٔ بردیوان فصاحت افزود .



نوشته بودی مصاحبت من و آثار من در روح تو اثر عمیقی گذاشته و نگاههای اشك آلود و اشعار خونین من بزندگانی تو آب و رنك علیحدهٔ داده است .

دوست من قلب تو حساس وآینهٔ محبت است وشگفت نیست اگر دراین آینه صورتی ازخاطرات من نمودار گردیده باشد .ـ خاطرات گذشته من زیاد و پریشان و محزون و درهمند و باین

واسطه سؤالی راکه از من کرده بودی و دراین‌نامه هم یادآوری نمودهٔ بلا جواب می ماند .

٭٭٭

تو میخواهی در شب تاریکی که روی آسمان از ابر و غبار پوشیده است ستارگان کم نور دور را برای توشمرده وخط سیر و ارتفاع هریك ازآنها را معلوم نمایند واین بالاتر ازحد اقتدار من میباشد . .

٭٭٭

تاکسی پیرنشود ، نمی داند چقدر بین اندیشهٔ پیری و جوانی فاصله است و جز از درختانیکه دربرك ریزان پائیز هستند نمی توان فرق واقعی بهار وخزان‌را سؤال نمود

تودر آغوش گل‌ای مرغ چمن نغمه زنان ناله مرغ گرفتار قفس کی دانی

جان‌بلب آمدم ازدست دل‌ودانش وعقل ای خوشا بی دلی وغافلی‌و نادانی

کنج راز دل خودرا بدل من بسپار که نیابی دلی ای‌دوست‌بدین‌ویرانی

٭٭٭

قلب تو مملو از سادگی ودوستی است واز دریچهٔ قلب خود بهمه کس نگاه میکنی.

سن تو سن‌عشق ویك‌رنگی است و گمان میکنی‌هر پیشانئی معصوم وبا حرارت‌است .

تو از تنهائی ملول هستی ونمیدانی تنهائی براین زندگانی‌اجتماعی

امروز رجحان دارد

تو روح مرا بلند پرواز وآسمانی فرض میکنی و دریغا سنگینی حوادث بال وپر آنرا شکسته‌است .

☆☆☆

روح از آسمان ربوبیت پائین آمده وبکالبد بشر توانائی حیات می بخشد وخوش بخت کسیکه این فروغ ازای را به آلودگیهای بهیمی مکدر نکرده و با تقوی و سبکباری دوباره اورابمعراج خود باز گرداند.

☆☆☆

دختر بعد از مدرسه

ای دختری مشرق آرزو   ز خورشید تابان ترت بادرو
تو کامسال شد کار درست تمام   برون رفتی از مدرسه شاد کام
بیاموختی آنچه میخواستی   ز زیبائی و دانش و راستی
مپندار دیگر تورا کار نیست   گلی ناشکفته بگلزار نیست
که گلزار را نش‌دهد هردمی   گلی تازه و شاخهٔ خرمی

☆☆☆

فزونی ز هستی طلب دمبدم   که نقص و فتورند طیف عدم
کسی کو همواره بیك پایه است   به نزد یك دانا فرومایه است

بیفزای بر علم واز جهل کاه | کـه مهداست تاقبر آموزگاه

☆☆☆

چو دانستی آنکه بکردار آر | که‌دانش‌درخت‌است وکردار بار
زدانستن آنکس‌بود شرمسار | که دانائی خود نه بند د بکار

☆☆☆

تو ئی بانو ی خا نهٔ خو یشتن | تو ئی شمع کا شا نهٔ خو یشتن
بزودی تو تابنده اختر شو ی | بکا شا نهٔ عشق ما در شو ی
کنارت‌شودچون‌یکی کهکشان | فروزان در آن صورت کودکان
تورا عشق وآزرم وعلم‌وهنر | در آن روز هریك‌شود کارگر
اگر طفل خود با ادب‌پروری | بیا موز یش خصلت سر ور ی
روانش ز تقوی فروزان بود | زعشق وطن سینه سوزا ن بود
شهامت بود نیرو ی با ل او | شرا فت بهر سو ی دنبا ل او

تو ئی آنزمان مادر ی نامدا ر
که دنیا با و میکند افتخا ر

خوش بینی

نشاط عشق بصورت اشك یا تبسم بهر شکای باشد زیباست و شکفتن گلهای صبحدم وآمدن شبنم سحرگاهی درفصل‌بهارهردو شوق انگیز ودلربا میباشد .

☆☆☆

وقتی با او بودم هرچیز بچشمم زیبا ودلپسند بود ودر اقلیم خورشید همه چیز گرم ودرخشان است

دلها ئی که از روی واقع همدیگررا دوست دارند غرق در لطف وروشنائی هستند بهمه چیز با خوش بینی نگا ه میکنند وعشق وحقیقت آنهارا خوشبخت وسعادتمند نموده‌است

اومرا ترك کرد ولی ارتباط معنوی ماترك شدنی نیست ودر دل این آسمان پرغبار ستارگانی نهفته‌اند

٭٭٭

ای‌خیل دلدادگان وای نغمه سرایان ناکامی هرچه میخواهید دلشکسته ومحزون باشید لیکن نگذارید نا امیدی بر روح‌شما مستولی گردد زیرا ناله‌های‌قلوب‌آرزومند مردم را برحم‌ومحبت دعوت میکند در صورتیکه صیحه‌های‌بد بینی بر تاریکی‌وقساوت جامعه خواهد افزود

نامه بیست وچهارم

خانم محترم

بی آبی در اصفهان تأثیر زیاد نموده واین شهر درخت وگل در گرد و غبار فرو رفته است .

حیات مادی و معنوی هر جامعه به آب و فرهنك است ومع

الاسف دولت ایران برای تصفیه این دو سر چشمه زندگانی مدتهاست اقدام مؤثری بعمل نیاورده و اغلب سدها وقناتهامخروب و دبستان ها و دبیرستانها محتاج باصلاح و مرمت میباشند واگر آدم با استطاعت و خیری هم بخواهد شخصا کاری بکند بجای همراهی اورا زیر مقررات بی معنی فرسوده ساخته واز کار خود پشیمان مینمایند.

مثلاشما معارف را می پرستید ودبیرستان ایرانرا که درحدود هزار نفر شاگرد دارد واز هرحیث منظماست تأسیس کرده ودر آن مشغول خدمت و جانفشانی هستید

عدهٔ دیگری هم از زنان ومردان فرهنگ دوست دبیرستانهائی تأسیس وبقدر توانائی خود در پیشرفت آن کوشش مینمایند وتا آنجا کهمن اطلاع دارم رفتاروزارت فرهنگ نسبت به این بنگاههای فرهنگی ملی هرگز آنطور که باید از روی قدردانی ومساعدت نبودهاست در صورتیکه مدارس ملی بجهات ذیل باید همیشهمورد توجه ومراقبت فرهنگ واقع گردند.

۱- کاریرا کهوظیفه دولتاست مؤسسین نیك اندیش خدمتگذار این مدارس بعهده خود گرفته وآنرا انجام میدهند

۲- بودجهٔ مدارس ملی از حقوق شاگردان وتحمل تنگدستی وقناعت تأمین شدهوازاین بابت هر سال مبلغی به بودجهٔ وزارت فرهنگ کمك میشود

۳- مسئولین این مدارس برای پیشرفت کار و جلب شا گرد در انتخاب معلم وانتظام مدرسه‌وحسن عمل اغلب بیشتر از اولیای مدارس دولتی کوشش مینمایند زیرا اینها صاحب‌کار هستندوآنها خودرا مستخدم دیگری فرض میکنند وبین این دو طبقه هنو ز در مملکت ما فرق بسیاری موجوداست.

٤- ممکن‌است بعضی ازاین مدارس بجهاتی قادر بر اداره کردن خود نبوده وتبدیل آن به‌احسن لازم باشد.

٥ - بازگشت خوبی وبدی این مدارش مانندمدارس دولتی بسوی وزارت فرهنك است ومقصود اساسی فر هنك که پرور ش وآموز ش‌است درهردو بعمل میآید ودوئیتی دربین نیست



خواهر من، این نامه که برای احوال پرسی ویاد آوری محبت بود صورت دیگری بخود گرفت و محبت بهر صورتی که باشد زیبا است .

وقتی اندیشهٔ در دل ریشه کرد وبرخاطرمستولی‌شد هرگونه فکروخیالی آخررنك‌آن‌را گرفته‌واز طبیعت خود منحرف خواهد گردید .

وقتی باغبانی می‌بیند چمنها وگلها بواسطه کم‌آبی پژمرده و فرسوده‌شده‌اند محزون‌میشود منهم‌وقتی می‌بینم رشد معنوی‌دختران

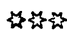
وپسران مابواسطه ضعف تربیت کم ونا چیزاست متألم‌میشوم ومی خواهم بهر طریقی باشد نواقص‌را باولیای امور گوشزد نمایم شاید قدمی برای اصلاح برداشته شده وبطرف مقصود نزدیك گردیم

مسئولیت شاه

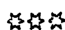
شنیدم که بهلول پاکیزه رای ‌ ‌ ‌ که فرزانهٔ بود مجنون نما ی
شبا نگاه بودش براهی گذر ‌ ‌ ‌ همی راه پیموده شب تا سحر
سحر خفت از خستگی گوشهٔ ‌ ‌ ‌ که تاگیرد از بهر ره توشهٔ



ازآن‌راه هرون خداوند جاه ‌ ‌ ‌ فتادش گذر ناگهان صبحگاه
زبانك سواران و سم سمند ‌ ‌ ‌ زجاجست اوهمچوزآتش سپند
چوآن موکب وفرشاهانه دید ‌ ‌ ‌ بخندید و درجای خودآرمید
بزد صیحه آنگاه دیوانه وار ‌ ‌ ‌ که ای‌غافل ازگردش روزگار
کجا میروی تند یکدم بایست ‌ ‌ ‌ که‌می‌شایدت پیش‌دیوانه زیست



چو فریاد بهلول هرون شنفت ‌ ‌ ‌ برآشفت وبانخوت وکبر گفت
که این‌بی‌ادب کیست کزگمرهی ‌ ‌ ‌ کند پنجه با فر شا هنشهی
بگفتند بهلو ل د یوا نه ا ست ‌ ‌ ‌ که ازدانش‌وعقل بیگانه است
بفرمود پیش آوردیدش بقهر ‌ ‌ ‌ که‌درکام‌ما صبحدم‌ریخت زهر
غلامان سنگین دل شوخ چشم ‌ ‌ ‌ کشیدنددرخون‌وخاکش‌بخشم



به تندی و کین بانك زد پاد شاه	که دیوانهٔ بد دل تیره راه
نمیدانی آیا که من کیستم	بگفتا ز تو بی خبر نیستم
توئی آنکه باشی بخاور اگر	کند دیگری ظلم در باختر
بروز جزا پرسش از آن تو است	که در شرق و در غرب حکمت رواست

نوروز سلطانی

میگفتم وقت تحویل که موقع تجدید سرنوشت و استجابت دعاست ازخداوند صلح دنیا، سعادت بشر ، استقلال ایران ، خشنودی پیوستگان محزون وسلامت بدن رنجور خود را خواهم خواست لیکن تو مقابل چشمم مجسم گشتی وهمه چیزرا فراموش نمودم ،

میگفتم با سال کهنه تألمات دیرین رفته وبا نوروز نشاط عمومی آمده وبا سال نو روزگار نوشروع خواهد گشت . اما نوروز همان نوروز سلطانی است و بهار مانند همیشه بروی دولتمندان میخندد واشك بی نوایان پیوسته جاریست

شکوفه ها باز شده و گلها شگفته اند، توچون شکوفه زیبا ومن چون لاله خونین دل هستم ، ماهرد وپروردهٔ گلستانیم ولی تو گلبنی پرازغنچه و گل ودلربائی هستی که همه کس بزیبائی تو تعظیم میکنند ومن سروی آزاد وبی باروبر هستم که هرگز پیش کسی سر نیازمندی خم نخواهم نمود . . .

ناله دل

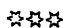
برون نمیرود ایدوست مهرت از سر من
بخاکپای تو تا سر بود به پیکر من
خموش آتش سوزان دل نخواهد شد
چو سیل اگر چه بود اشك دیدهٔ ترمن
زمن توروی مگردان مرا چو میبینی
مخواه اینقدر آزردگی خاطر من
بروی تست مرا روشنی و گرمی دل
بتاب تا ابد ای آفتاب انور من
گرفتم آنکه زکوی تو مرغ دل برخاست
و یا ز سنك جفایت شکسته شد پر من
بهرکجا که روم رو بهر کسی آرم
بجز تو هیچکسی نیست در برابر من
فرو نیاورم از عجز پیش کردون سر
اگر چه تیره تر از این نماید اختر من
ز تشنگی نبرم پیش بحر دست نیاز
که با نیاز نیامیخته است گوهر من
صدای نالهٔ قلب مرا نظام هنوز
کسی دگر نشنیده است غیر دلبر من

نامه بیست و پنجم

دراین باغ بهار زندگانی من ودوستان صمیمی من گذشته است، دوستانیکه چشم از دنیا پوشیده ویا به اقطار عالم پراکنده گردیده اند ومن با پیری وحسرت بجای خالی آنها نگاه میکنم



ای بهارهای جوانی ،ای نسیم های امید، ای عطر افشانی گلها ، ای سربهم فرود آوردن درختان ، ای موسیقی آسمانی پرندگان ، ای بال وپرزدن ارواح ، ای ارتعاش قلوب ،یادتان بخیر ....



دیروز از جلو باغ خانوادگی تو می گذشتم ورؤیای گذشته طوری جلو چشم مرا گرفت که تا مدتی نتوانستم از جای خود حرکت کنم

در زندگانی هیچ چیز مؤثر تر از خاطرات جوانی نیست زیرا در آن چیزهای شرینی که هرگز دیگرروی نخواهند نمود مشاهده میشوند .

دریغا از آن باغ دل وازآن میکده عشق که بهشت وبهار

هر صبحدم بروی آن می‌خندید ودرختها و گلهاونغمه‌ها ونوازش های آن قلوب افسردگان را بوجد ونشاط دعوت مینمودند



زمین باغ حالا قطعه قطعه شده و در هر قطعه جمعی منزل کرده اند و یك خانه بصد لانه تبدیل گردیده است .

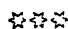
خانه کوچك ، دل کوچك ، نظر کوچك این شعار عصرماست که دولتمندان به آن حرص بزرك‌خودرانیز افزوده اند .

پدران ما ثروت زیادی نداشتند ولیکن سفره وپیشانی و در خانه آنهاباز بود وبا آزادگی‌وایثاربزندگانی خود جمال‌وعظمت می بخشیدند .



سی سال پیش بار اولیکه با برادران وعمه زادهٔ تو ازمدرسه سن لوئی بباغ آمدیم با وجود استخر ها و جویبار ها غبار غم بر چهره درختان نشسته بود ، پدر تو در طردو تبعید سیا سی بود و خانواده گلها بی باغبان زندگانی میکرد ند .

دو سال بعد پدر مستخلص شد و ا بر ها و غبا ر ها بتد ریج زایل گردیدند ؛دیگرهمیشه با هم بودیم مدرسه ، اداره ، خانقاه من ، باغ شما ، سفر ، حضر،هیچ کجا همدیگروا ترك نمیکردیم و آفتاب و ستارگان هیچ روز وشبی ما را از هم جدا نمیدیدند.



دور نمای آن تخت بزرك کنار باغ که بید های مجنون‌بر آن

سایه می انداختند و گلهای الوان جلو آن موج میزدند و پدر تو هر شب مانند مجسمهٔ وقار وصمیمیت دریك گوشه آن نشسته بود و خانواده او مانند هالهٔ از نوردور اورا گرفته بودند هرگز از خاطر من محو نخواهدگردید . .

کبر و ناز

ای شهسوار حسن در ترکتاز شو	گاهی دلی ببر گه دلنواز شو
ای لعل دلفریب آخر دمی بخند	ای غنچهٔ امید یك لحظه باز شو
زین قهر و آشتی جانم بلب رسید	یامهر پیشه باش یا کینه ساز شو
خواهم دلا ازاو حرفی بگویمت	یك لحظه فارغ ازسوز و گداز شو
عجز و نیاز چیست پستی و بد دلی	در پیشگاه مرگ باکبر و ناز شو
خواهی نیفتدت ازساز و برگ دل	با نونهال عشق هم برگ و ساز شو
برد قمار عشق در باختن بود	یادل مده نظام یا پاکباز شو

قوهٔ حیات

موقع مسافرت اورا دیدم که بامحبت دیرین خود من نگاه مینمود وخدا نخواست سفر من هاویهٔ از بدبختی باشد

* * *

کسی که هدف محبتی ندارد ودلبستهٔ جملی نیست سفر و حضر برای او یکسان است وهرجاباشد ازلذت زندگی محروم خواهد بود

من بخیال شهر ودیار خود میخوابم وروزه اولین نسیم صبحگاهی

به آنجا سلام میفرستم زیرا درآنجا کسی‌زندگی میکند که‌اورا دوست دارم ونیروی قلب من‌به‌اوست.

☆☆☆

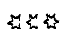
ای قوهٔ حیات وای نقطهٔ آرزو ، اگر تونبودی زمان‌ومکان در نشاط وفرسودگی من تاثیری نداشت و کیفیات زندگانی مرا شادمان وغمگین نمی ساختند و برای خانهٔ زندگی ومرگ من گوشهٔ زیرآسمان وزیر خاک کافی بود .

بی درمانی

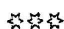
در ره عشق غمی نیست زبی سامانی
خوش بود برسر سودای تو سرگردانی
ما بجز عشق نداریم‌بچیزی حاجت
بشما باد همه چیز دگر ارزانی
خواستم خاطرهٔ روی تو ماند دردل
دل از این روی نکردم برهت قربانی
تودر آغوش گل‌ای‌مرغ‌چمن نغمه‌زنان
نالهٔ مرغ گرفتار چمن کی دانی
بکس‌ازدردد‌لم‌شکوه‌نکرده‌است نظام
شکوهٔ هست اگر هست زبی درمانی

حقیقت

ای اندیشه‌هـای مجهول مسلسل که بهیچ جا منتهی نمی شوید مارا بحال خود گذارید قلب من واو باید آخربسوی‌هم حرکت نمـا یند .

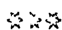


جمال باید با نوازش ودل باحقیقت قرین‌باشد واکر فرشتگان زیبـائی دز غیراز آسمـان محبت پرواز کنند وفروزندگـان دل از مدارراستی تجاوزنمایند هیچکدام‌دیگر قابل ستایش‌نخواهندبود



من حقیقت‌را با صورت ثابت بی رنك‌خود همـانگونهٔ که در قلبم نقش بسته بود بتو نوشتم

تو هم دل داری ودل‌تو ازحقیقت برکنار نیست ، الهـام قلب خودرا بمن بنویس وبگذار ستار گانیکه از یك مشرق طلوع کرده‌اند بیکدیگر بتابند .



اگر دلهای پرهیز کار محبت اندیش که پراکنده اند با هم پیوستگی یابند دشمنیها و جنگها زایل و دنیا دنیای عشق و دل خواهد گردید .



نامه بیست وششم

نمیدانم برای اینکه شاعر بودم عشق پیدا کردم ویاچون عشق داشتم شاعر شدم .

من برای نشان دادن اندیشه‌های نازك واحساسات سوزان خود بکلمات لطیف وترکیبات دلچسبی احتیاج داشتم که بهر صورتی ساخته وپرداخته می شدندشبیه شعر بودندو آتشی برای سوزو گداز ومعبودی برای راز ونیاز خود میخواستم که جستجوی آن مرا بسر منزل شعر وشاعری نزدیك مینمود



چهل سال پیش وقتی برای مرك ناگهانی نامزد خود که دوازده سال بیشتر نداشت شروع بگفتن شعر نمودم می خواندم و گریه میکردم وهنوزهم هر وقت شعر میگویم بهمان حال هستم



طبع شعر موهبت آسمانی است که به بعضی اعطاء گردیده وشعلهٔ آن از کانون جمال وعشق برخاسته ومرا از آن نصیب مختصری بوده است .

محیط مستطیع ومناسب هرچیزی را بقدر استعداد آن پرورش میدهد وعوامل زندگانی من باشعر بی تناسب نبوده‌اند

خانواده حساس نازك دل .دهکدهٔ پر نعمت آرام ،دوشیزگان خون گرم ،آزرم ،باغها ودشتهای شوق انگیز ،هیجانها وتحولات

جوانی ، شورشها وانقلابات سیاسی ، حبسها وتبعیدهای جان فرسا، سفرهاوسر گردانیهای ممتد، عشقهاو ناکامیهای همیشگی به آتش قلب من دامن زدند ودر گفته‌هاونوشته‌های من سوزش والتهابی پدیدار گردید . ـ



چقدر استعداد وکار لازم‌است‌تا یك کلام‌منظوم مقید‌بیك‌سخن‌دل ویك شعر واقعی مبدل‌گردد؛ وبرای آنکه درجای شعله های ارزان هوی‌وهوس نور ثابت‌عشق‌وتقوی قرار گیرد چه‌ریاضتها و ناکامیهائی را باید تحمل نمود ؟ ....



من درمعابد ویران قدیم معتکف‌بوده وبرمرمر های سیاه شدهٔ که به بسیاری ازدلها شباهت داشتند ونقاشیهای گرد گرفته که به آرزوهای‌من بی‌شباهت نبودند نگاه کرده واشك‌ریخته‌ام ....

من‌در بیابانهائیکه بهار وخزان بی‌خبر از کنار آنهامیگذشتند با آب‌چشم‌خود گلها ولاله‌ها رویانیده وبهر یك زبان دلداری‌و محبت آموخته‌ام ....

من در کنار قبرهای کهنهٔ خرابیکه‌شاید درآنهاروزی‌خدامنزل داشته‌است شبها گذرانیده وراز دل خودرا بکسانیکه برای همیشه خاموش خفته اند گفته ام .

من دررؤیای دل صورت فرشتهٔ شعررادیده‌ام که با بال خون آلود

پیرامون بارگاه عشق پرواز می‌نمود
من مقابل صخره‌های بزرگی که جز انعکاس فریاد وزاری جوابی از آنها شنیده نمیشد شعر خوانده وقلبشانرا لرزانیده‌ام و باهمه این مراتب دریغا شایستگی و کوشش من آنقدر نبوده است که بمعراج عشق رسیده و با پیمبران شعر هم پرواز کردم...



دوست بامعنی وحقیقت من امیدوارم خوانندگان کتاب زیبای شما ازاین چندسطر پریشان غرور وخودستائی استشمام نکرده وبکسی که خودرا ازهیچکس بالاتر نمی‌داند گمان بلند پروازی نبرند.

من شاعر ونویسندهٔ که دلم میخواهد نیستم وتأخیر جواب نامه‌های شما در طول این مدت برای همین بوده است اما چه میتوان کرد وقتی از شمع سوزانی علت روشنائی اورا می‌پرسند اوجز نشان دادن اشك گرم وقلب مشتعل خود جوابی دیگر ندارد وبراو اعتراضی نیست

فقر

ز پیر فقر ز روی نیاز پرسیدم
چو دیدمش دل و اندیشه و سخن متقن
که چیست فقر و چرا در بیان این معنی
[illegible] نیست سخن

یکی نهاده بسر تاج افتخار از فقر
یکی ز فقر به تن کرده چاك پیراهن
یکی بگفت زفقر است تیره جان جهان
بفقر گفت یکی چشم دل بود روشن
بگفت فقر نیاز است و عجز واین دوصفت
به پیش عقل تباه است و زشت و مستهجن
مگر نیاز به نزد خدا و همت خود
که این نیاز برازنده است و مستحسن
بفقر فخر کند آنکه جز به بازوی خویش
نکرده پیش کسی عاجزانه کج کردن



درس خانوادگی

زمان کودکی از چهل روزی   برادر را زدم با سیلی کین
نبودش چونکه تاب استقامت   نشست‌او گوشهٔ محزون وغمگین
معلم چون شنید این ماجرا را   مرا تو بیخ کرد وزجروتوهین
از او پیش پدر بردم شکایت   روان از دیدگانم اشك خونین
پدر خندان مرا آهسته فرمود
چو بد کردی سزای بد بود این

خاتمه

همه‌چیز آخر تمام میشود و تشخیص نیکی و بدی هر چیزی بسته بفرجام آن است.



جوانی می‌گذرد و در پایان آن نشاط یا خستگی روح ما نشان میدهد که از این دوران فرصت استفاده نموده و یا آن را به بطالت گذرانیده ایم.



سلاطین بزرگ می میرند و قدرتهای نا محدود به آخر می‌رسد، طومار چیرگیها، وزبونیها، گذشتهاوحرصها، خدمتها و خیانتها برای همیشه بهم پیچیده میشود وازخلال تارها وپیچیدگیهای آن این دو سطر برای همیشه نمایان است.

- عدل و افتخار -

- ظلم و بد نامی

تو هم ای عشق جان سوز روزی خاموش میشوی و بعد از تو پیشانی مراکه برنگ آفتاب روز های اخر پائیز باشد روی خاک خواهند گذاشت.

بسم الله الرحمن الرحیم

در این موقع که طبع کتاب معظم پیوندهای دل باتمام رسیده است مختصری از شرح حال مؤلف آنرا مینویسم.

استاد بزرك شعر ونثر زبان فارسی حضرت نظام وفا درسال ۱۳۰۶ قمری در قریهٔ آران کاشان متولد گردیده ودر کتاب خانواده وفا دراین خصوص میفرماید.

قزون سیصدوشش چو شد برهزار　　درخت غم و غصه آورد بار
چو اشکی من از چشم غم آمدم　　بملك وجود از عدم آمدم
نظامم پدر از وفا نام داد　　به آشفتهٔ نـ[illegible] آرام داد



پدر اومحمود امام جمعه از علمای آزادیخواه وصاحب تألیفات عالیه در حکمت واخلاق وحدیث ازقبیل جوهرحیات وقلائدالاخبار وعقداللالی است ودر رمضان ۱۳۳۶ مطابق(وای دریغ از محمود) وفات کرده ودرمقبره خانوادگی درآران مدفون و نظام وفا در کتاب یادگار اروپا میگوید

پدر ای مرا ار تو بسان عمر　　بنـ[illegible] تو [illegible] [illegible] [illegible] عمر
اگر دور از من بود خاك تو　　و گر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چو در دیده ام جز جمال تو نیست　　در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نوئی آفتاب و دلم ابر تو است غروب ارکنی سینه‌ام قبر تو است

مادر نظام وفا اززنان تحصیل کرده روشن‌فکراست که شکسته نستعلیق‌رانیکومینوشته‌وشعر زیبا میگفته‌و (حیا) تخلص‌مینموده ودر ۱۲۸۰ درکاشان متولدودر سی‌وپنجسالی وفات کرده‌وبرحسب وصیت‌دروادی‌السلام نجف‌مدفون گردیده ونظام‌وفا به‌نام (مادر) در کتاب خانواده وفا فرموده‌است

کیست ما د ر نقشهٔ ا یجا د ما کیست ما د ر با نی بنیا د ما
قلب او سر چشمه ا مید ها ست سینه او مشرق خورشید ها است
رمز عشق جاودانی ماد ر است کیمیا ی ز ندگا نی ماد ر است
اینکه فرموده‌است آن مینوسرشت ز یر پا ی مادران با شد بهشت
یعنی آنجائی که مادر ز د قد م نیست آنجا ا ز بهشت خلد کم



نیست آسان باز ی ما د ر شد ن بازی بگذ شتن ا ست ازخویشتن
مادری را جانفشانی لازم ا ست مادری را مهربانی لا ز م است
مرد و زن را یاد بودی با ید ی زندگانی را نمو د ی با ید ی
هر که‌را فرزند مهر اندیش‌نیست شاخهٔ بی برك و باری بیش‌نیست
ای‌خوش آن‌مادر که‌روشن دل‌بود مغز باز و عا قل و کامل بو د
مادری کونیك قلب ونیك خوست چون‌بهاراست‌اووچون گل‌طفل‌اوست



مادر ا ی ا ز تو روان من به تن ا ی تو بحر گو هر هستی من
شیر پاکت شیر ۀ جا ن من ا ست ا ز تو روشن فکر تابان من است
ز اشت وخون تو سرشته شد گلم پرورش د یده د ر آ غوشت د لم
ذره ه ستم آ فتا ب من تو ئی قطر ه هستم من سحا ب من توئی

دا منت گهوا ر ه دا نا ئیم دیده ا ت آ ئینه ز یبا ئیم
هرچه دارم من همه ازمادر است پای تا سر شعله‌ام زین اخگر است



ای در یغا عمر او کو تا ه بود با جو ا نیش ا جل همر ه بود
نو نهالی پرگلو پر شاخ و برگ ناگهان شد خشك از طوفان مرگ
قلب سر شاری ز ا مید و امل نا گها ن افتا د در د ست اجل
چون سه پنج‌و سیصدآمد باهزار زین سپنجی خا نه اش بستند بار
آرمید اندر سرا ی جاودا ن گشت شمع محفل کر و بیان

دورهٔ تحصیل و تدریس

نظام وفا از شش سالگی شروع به تحصیل و بیست سال در آران ، کاشان ، قم ، طهران ، کربلاونجف اشتغال داشته ومتجاوز از سی سال در مدارس قدیم و دبیرستانها و دانشکده ها تدریس نموده و استاد به‌تمام معنی در فنون ادب میباشند و درمثنوی وفا اشاره باین موضوع نموده اند .

از آموز گاری شدم مو سپید قدم زیر ا ین با ر محنت خمید
زسی سال افزون مرا روز گار گذشته در این کار ناساز گار
در آن قوم نادا ن تار یك دل که نبود کس‌از جهل خودمنفعل
به آموز گار ی نبا شد نظر نخواهد کس این حرفهٔ بی ثمر
معلم در ا ین محفل تیره را ی چراغی است مابین کوران بپای
نه تنها سخن برسر توده است ز سر چشمه این‌آب آلوده است
معارف در این‌ملك در کارنیست در آن یکنفر مرد هشیار نیست
دریغا ازاین خیل دانش دریغ که یکسان نشسند خورشیدومیغ

معلم چو کانونی از آتش است | همه کارا وسوزش وسازش‌است
همی سوزد ازمهر وگرمی دهد | به سنگین دلان درس نرمی دهد
نی‌از کس‌امیدونی‌از کس هراس | نخواهد بجز یك دل حق شناس،

آثار گرانبهای نظام وفا

آنچه به طبع رسیده است

۱ــ دو سال مجله وفا ۱۳۰۲ــ۱۳۰۳

۲ــ کتاب حبیب و رباب (شعر)۱۳۰۵

۳ــ کتاب تا چهل سالگی (شعر و نثر) ۱۳۰۸

٤ــ کتاب یادگار اروپا (نثروشعر) که بو سیله نگارنده در ۱۳۱۷ بطبع ر سیده است

٥ــ کتاب ستاره و فروغ که وزارت فرهنك در ۱۳۲۰ برای نمایش در جشنهای فرهنگی بطبع رسانیده و آقای محمد ایزد نیز با یك مقدمه مفصل برای استفاده عموم طبع کرده اند ۱۳۲۰

٦ــ پیوند های دل (شعرونثر) که اینك بوسیله بنده‌طبع‌و منتشرمی گردد.

آنچه بطبع نرسیده است

۱ــ نمایشنامه فروزوفرزانه که اجازه طبع و نمایش آن داده شده است

۲ــ خانواده وفا یا کتاب غم

۳- مثنوی وفا
۴- کتاب جوانی
۵- روانشناسی وفا
۶- کتاب منطق وفا

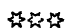
زندگانی سیاسی

روح بزرگ شاعرانهٔ نظام وفا طبیعة آزادی و عدالت و رحم و محبت را دوست داشته و بعلاوه ابتدای رشد دماغی او با انقلاب مشروطهٔ ایران مقارن و مقتضیات وقت با بروز احساسات او کمك کرده و تعطیل عمومی کاشان وجمع شدن علما درمدرسهٔ شاه برای خواستن مجلس عدالت وتشکیل انجمن تشویق همه بوسیله او ودوست فداکار ودانشمند او مرحوم اقاعلی نراقی بوده است

شرح این واقعه وبمباران مجلس وحبس درباغشاه در کتاب جیب ورباب و کتاب تاچهل سالگی و کتاب ستاره وفروغ که هر سه طبع گردیده بطور مبسوط مدون است واینجا چندشعرء از کتاب تا چهل سالگی را که نایاب شده وکمتر به آن دسترسی دارند مینویسم

یکی باغ پر وسعت و پردرخت | کز وخرمی وطرب بسته رخت
درختان وی زرد وخشك و کهن | نکوهیده منظرتر از اهرمن
زمینش ز خون جگر گشته گل | گلش قطره بود از خون دل
بیك سوسرا پرده و بارگاه | پدید ار از دور اورنك شاه

در اطراف آن بارگاه سترك | بهرسو زده خیمه های بزرك
همه منزل مردم کینـه خـواه | محل جنایت مکا ن گنـاه
بیك گوشهٔ بـایر خشك بـاغ | که جـای گل ولاله روئیده داغ
به پا خیمهٔ از پلاس سیـاه | درون و برون تیره ازدود آه
من وچند تن تیره بخت دگر | در آن دام چون مرغ بی بال وپر
همه گرد ما و حشت وبیم بود | سرا سرنگهبان و دژخیم بود

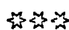


یکی روزازآن روزهای سیاه | که امید را بسته بر روی راه
شه دیده بر بسته از راه راست | همه حبسیان را برخویش خواست
همه عرض و نا موس برباد داد | بگفت آنچه خوی بدش یادداد
پس آنکه یکی را زما نام برد | بدست دو دژخیم نا کس سپرد
چو آن مرد وارستهٔ پاکباز | بدا نست کامد زمانش فراز
خود ازدست جلاد بگرفت سخت | بیامد دلیرانه تا پای تخت
بگفت ای شه بد دل خیره رای | چه میخواهی آخر زخلق خدای
نه این زندگانی است بر ماپسند | نه ترسی است مارا ازاین حبس وبند
ولیکن تو از کردهٔ خود بترس | چو بد میکنی ایشه از بدبترس
شود تیره چون روز ما بخت تو | شود تخته مرگ تو تخت تو

زندگانی اداری

نظام وفا در وزارت داخله ، معارف ، فوائد عامه ، اقتصاد ، کشاورزی و پیشه وهنر مصدر مشاغل مهم بوده و بمراتب اداری از رتبه یك تاآخرین رتبه به ترتیب نائل وهمه وقت وهمه جا اورا نمونه درستی ولیاقت دانسته اند و پروندهٔ استخدام اوپر از تقدیر نامه واحکام ترفیع واعطای نشان وقدر دانی است وحالا دو سال است باصرار خود متقاعد گردیده در خانقاه خود که درکنار شهر واقع وخانه امید اهل دل است بمطالعه و تألیف اشتغال دارد وپس از اینهمه خدمت و فداکاری زندگانی او ازحقوق مختصر تقاعد و چند ساعت تدریس درمدارس ملی با قناعت وکف نفس ومناعت و بزرك منشی اداره میگردد وگویا دراین خصوص فرموده است .

گذشته‌است سالم زپنجاه وپنج به تنهائی وعشق وحرمان ورنج
بسیلی است‌صورت‌مرالاله‌گون لبی پر زخنده دلی پر ز خون
بخدمت جوانی خود باختم ز پاسر ، سراز پای ، نشناختم
ز تحصیل وتدریس‌وتالیف‌وکار ندیدیم چیزی که آید بکار
دراین‌ملك بیجا‌است علم و هنر که‌این‌مملکت‌جای‌زور‌است‌وزر



یکی کورچشم ویکی گوش کر چه‌فرقی دهند این‌دوازیکدیگر
که‌آن‌صوت‌بلبل ویابانك زاغ که این کرم شبتاب یاشبچراغ
فلك دشمن مردم بخرد است به‌نیکان بداست آنکه‌خوداوبداست

همه ناز و نعمت دهد برخسان بنازندونعمت همه ناکسان

☆☆☆

چهان را من آنروز بشناختم که مهروی از دل‌برون‌ساختم
چودر زیرخاکست‌آخر نشست چه فرقی بود بین بالاوپست
نه بستم بپای خوداز علقه بند که در وقت‌رفتن نباشم نژند
زن ارهست سامان ازاوبر قرار ز فرزند نام او بود پایدار
گذشتم زسامان‌وازنام خویش زدم تیشه‌برریشهٔ کام خویش
نمیخواستم بهر فرزند و زن گر انباری خویش درانجمن

☆☆☆

اگرچرخ گردون بکین‌من‌است چو بخت بد اندر کمین من‌است
مرا عار آید بروز نبرد که گردم هم‌آورد هرهرزه گرد
نتابد اگر بر سرم آفتاب بدو گوی هرجا که خواهی بتاب
دل‌من‌زخورشید سوزان تراست روان‌از کواکب فروزان‌تراست

اخلاق و معنویات

شرح حسن اخلاق و خصایل معنوی نظام وفا را اگر چنانکه من طی بیست سال (بیست سالیکه از شاگردی شروع و به ارادت و دوستی منتهی گردیده) مشاهده کرده ام و ادراك و منطق من بر آن گواهی میدهد بخواهم بنویسم بیش از حوصله این مقدمه میباشد و اغلب از تذکره ها و کتب و مجلات ادبی که درسنوات اخیر درایران‌وهندوستان‌بطبع

رسیده‌ازنظـام وفـا وآثـار او بطور مشروح صحبت کرده اند وخوانندگان میتوانندبه آنها مراجعه نمایند ومن اینجا به چند سطر از مختصری که سخن‌دان فاضل آقای ضیاء هشترودی در کتاب منتخب آثار که بیست ویکسال قبل بطبع رسیده در این خصوص نوشته‌اند قناعت مینمایم .

، ز اگر دست طبیعت خمیرهٔ‌ازاحساسات‌شدیده ورقیقه ساخته مجسمهٔ تشکیل میداد کالبد شاعرانه نظـام وفـا پدیدار میگردید .

نظـام وفـا شـاعری خوش‌گو نکته سنج است که در سوانح قلبیه کمال قدرت و وفـا را ابراز میفرماید ودر تمـام انواع شعر زبر دست میباشد .))



در پـایان سخن نامهٔ راکه چند روز قبل از استـاد بزرگوار رسیده است خیر الختام‌این مقدمه قرارداده وامید وارم اقلیم قلب وعشق پیوسته ازاین‌قبیل فروزندگان‌معنوی روشن ونورانی‌بماناد.

رضـای امید



شاگرد ودوست‌همیشگی من - نامهٔ تو ازشیراز رسید ومن از امروز بیشتر منتظر رسیدن نوروزوسال نو خواهم بود

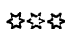
یاد نوروزها وبهارهائی که در شیراز با هم گذرانیدیم بخیر

بهار فارس طلایهٔ بهار ایران‌است ومانند اولین عشقی‌است که

شکوفهٔ قلب به آن شکفته میشود .

آب وهوای شیراز ازشور ومحبت ترکیبگردیده وخاکی که حافظ وسعدیازآن سرشته شدهودر آن آرمیدهاند کیمیای عشق و حرارت است وباید آنرا توتیای چشم خویش قرار داد .

طهران شهر تجمل وتشریفاتاست وسادگی ومحبت که سر چشمه جمال هستند در این شهر خشك و دید و باز دید ها مثل ملاقاتهای سیاسی ومصاحبت وآمیز شها مانند مبادلات اقتصادی است واگر برای آمدن تو نبود امسال هم مانند سالهای گذشته نوروز را درنقطهٔ دور از این شهر کهعیدمعنائی داشته وپیشانئی ازآزرم روشن وچهرهٔ از محبتبازولبی ازنشاطمتبسم باشد میگذرانیدم .

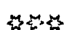


سی و پنج سال پیش که از ده آران به تهران آمدم روز های اول چون طفلی که از کلبهٔ آرام دهقانی ناگهان وارد کاخ مجلل پر هیاهوئی شده باشدخود راگم کرده وامواج تجمل وآب ورنك های مصنوعی مرا باخود برد لیکن بزودی بخود آمده و دانستم خیابان وقصر وکافه و تماشاخانه شهر رابزرك میکنند ولی موجب بزرگی آدم نیست وبسا مردآن بزرك که در حجره های مرطوب وکلبه های مخروب زندگانی نموده وچه بسیار گنجهای نفیس که در دل ویرانه ها آرمیده اند .

در ان موقع روزنامههای تهران اولین شعری کهاز من نوشتند

غزلی بود که این دو فرد آن بخاطرم مانده است .

شهر ری آنکه بینیم زین بیشتر خرابت
تاچند میفریبی ما را برنگ و آبت
ای خیمهٔ شناعت تاکی به پای مانی
ببریده باد آلهی از هر طرف طنابت



بهر حال میل دارم کوشش کنی حتما با دوست دانشمند معظم آقای امیر قوای مینی که مدتی است همدیگر را ندیده‌ایم و آرزومند دیدارشان هستم بیائید تهران و سال نو را با هم شروع نمائیم .

من علی الحساب عیدی مقرری را که یك قطعه نثر و یك غزل تازه است برسم همه سال با این کاغذ برایت میفرستم

نظام وفا — دهم اسفند ماه ۱۳۲۳

نو روز

نو روز عید ایران و طبیعهٔ بهار و اول سال نو و روز گار نو است

باید هرچیزی که هست در این روز تازه و زیبا گردیده و زندگانی خود را از نو شروع نماید .

خانه واطاق وفرش . لباس و بدن و روح. حس ومیل واراده. کار وشوق و کوشش وهمه چیز خود را تازه و پاکیزه وکامل نمائید لیکن اگر عشقی دارید که روزگاری گذرانیده‌ود، دل شما

پیرو وشکسته شده است بگذارید بحال خود بماند زیرا منسوج عشق هر قدر کهنه تر ورنك رفته تر باشد پرقیمت تر وصورت‌دل هرقدر فرسوده ترو خاك آلوده‌تر باشد زیبا تر خواهد بود .

نوبهار

ایکه داری بمن از مهر نهانی نظری
چه بگویم که تو از حال دلم با خبری
جای دادم عوض تو دگری را در دل
بود اگر در دل من غیر تو جای دگری
زیر خاك قدمت سبز دلم گردد باز
نو بهاران تو اگر بر سر خاکم گذری
فصل نوروزو گل و گلشن وباغ وصحراست
نو عروسان چمن راست سر جلوه گری
نو بهار است و درختان همه پر بار و برند
آخر ای شاخهٔ امید بر آور ثمری
گفته بودی که دلم را کنی از عشق خراب
آنچنان کن که نداند دگر از وی اثری
عشق را نیست بجز سوختن دلها کار
گر تورا نیست سرسوختن ای دل حذری
جای هر مرغ بشاخ گلی امروز بود
تو نظام از چه در این موسم گل در بدری

فهرست مطالب و تصحیح غلط ها

فهرست	صفحه	سطر	اشتباه	درست
علت طبع	آ			
»	ب	١٦	عبددار	عهده دار
»	ج	١	ارسلپ	از سلپ
دیباچه	١			
دوستی	٢	١٣	جممی	جملی
آتش و خون	٣	٨	عنوان غزل افتاده	آتش و خون
نغمهٔ اول	٤			
نیروی عشق	٥			
نغمهٔ دوم	٦			
»	٧			
حسرت	٨			
نغمهٔ سوم	٩	١٨	ر	ر
داد	١٠			
نغمهٔ چهارم	١١			
بی نیازی - نغمهٔ پنجم	١٢	٩	بجه حبت	بجهت جهت
	١٢	١١	[illegible]	[illegible]
	١٢	١٦	[illegible]	و دقت
	١٣	١٩	[illegible]	[illegible]
[illegible]	١٣	٢٢	[illegible]	[illegible]
[illegible]	١٤	٤	[illegible]	[illegible]
نغمهٔ [illegible]	١٥			
نغمهٔ [illegible]	١٦			
[illegible]	١٧	١٨	توجه	متوجه
	١٧	٢١	و	[illegible]
[illegible]	١٨			
[illegible]	١٩			

فهرست مطالب و تصحیح غلط ها

فهرست	صفحه	سطر	اشتباه	درست
[illegible]	١٩	١٩	شکستند	گسستند
	٢٠	١٥	مقل	مقبل
[illegible]	٢١			
ورسنگ	٢٢			
نامه هشتم	٢٣			
،	٢٤			
نامه نهم	٢٥	١٨	شنیده	سنیده و
،	٢٦	١٠	معده	معدهٔ ی
	٢٧			
رمضان و مساجد اصفهان	٢٨			
	٢٩			
،	٣٠	١	بشد	باشند
،	٣٠	٢	زنده	روزه
خواب و رؤیا	٣١	١١	مهر	مهد
		١١	تشویق	تشویش
	،	٢٧	ن - و	زیدی است وجز ٦ بیت تمام اشعر کتاب از نظم وفا است
،	٣٢			
،	٣٣	٨	خلق	خلقت
،	٣٣	١٤	رم می گردد	از رم منقطع می گردد
	٣٤			
	٣٥			
وحبت خوب	٣٦			
[illegible]	٣٧	[illegible]	خصه	حصه
	٣٨			
	٣٩			
[illegible]	٤٠			

فهرست مطالب و تصحیح غلطها

فهرست مطالب و تصحیح غلطها

فهرست	صفحه	سطر	اشتباه	درست
وقت جدائی	٦٦			
نامهٔ دهم	٦٧			
»	٦٨			
سینهٔ آینه	٦٩			
نامهٔ یازدهم	٧٠			
کعبهٔ آشتی	٧١			
عید و عشق	٧٢			
	٧٣	٦	بدست	بدست
	٧٤			
ازدواج	٧٥	١٤	سخت دشور	سخت ودشوار
	٧٦			
	٧٧	٣	دسه کار	داسه وکار
نامهٔ دوازدهم	٧٨	١٠	آورده	آورده‌ای
یک رنگی عشق	٧٩			
مدرسه و تحصیل	٨٠			
	٨١			
شکایت و رخصت	٨٢			
	٨٣			
نحو هم بجز تو	٨٤	٧	ری	و رای
نامهٔ سیزدهم	٨٥	١٦		از سطر ۲ تا ۳۰ [illegible]
	٨٦			
[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			می بوده	می بود
[illegible]				

فهرست مطالب و تصحیح غلطها

فهرست	صفحه	سطر	اشتباه	درست
حسنهٔ عشق	۹۱			
»	۹۲	۹	در آی	بر ای
حسنهٔ آرزه	۹۳	۱۷	رزه	رزه
	۹۴	۶	کهولت	کهولت بوده
صبح عمومی	۹۵			
نمهٔ هفدهم	۹۶	۱۱	نمه هفدهم	عدد رنمهٔ سیزده هفده وسه عدد و۱۴و۱۵و۱۶ ندارد
	۹۷			
/	۹۸	۱۲	[illegible]	[illegible]
چه باید کرد	۹۹			
»	۱۰۰	۱	رمهداان	رمهداران
نمهٔ هجدهم	۱۰۱	۶	من ا	من ب
»	۱۰۲	۲	عمر حیات	عمر مهم حیات
قلب زن	۱۰۳	۵	فدد	فتده
	»	۱۰	موج	دریای
زمستان و پیری	۱۰۴			
-	۱۰۵			
دلبری محبوب	۱۰۶			
حسن و ورش	۱۰۷			
زخم همه‌دی ناکامی	۱۰۸	۱۹	هروقت چنه	هروقت بن چنه
	۱۰۹			
خرید رود ـ ووس	۱۱۰			
بازار عشق	۱۱۱			

فهرست مطالب و تصحیح غلط ها

فهرست مطالب و تصحیح غلطها

فهرست	صفحه	سطر	اشتباه	درست
دل دیوانه	۱۳۵			
»	۱۳۶	۷	فروردین	فرودین
خطرات گذشته	۱۳۷			
»	۱۳۸			
	۱۳۹			
»	۱۴۰			
»	۱۴۱	۲۰	کورا	گوارا
نغمهٔ بیست و سوم	۱۴۲			
	۱۴۳			
[illegible]	۱۴۴			
[illegible]	۱۴۵			
نغمهٔ بیست و چهارم	۱۴۶			
	۱۴۷			
»	۱۴۸			
مسئولیت شاه	۱۴۹	۳	مقصود نزدیک	مقصود تا اندازهٔ نزدیک
نوروز سلطانی	۱۵۰			
نالهٔ دل	۱۵۱			
نغمهٔ بیست و پنجم	۱۵۲			
»	۱۵۳			
کمرونز ـ قوهٔ حدت	۱۵۴			
بی درمانی	۱۵۵			
حقیقت	۱۵۶			
نغمهٔ بیست و ششم	۱۵۷			
»	۱۵۸			
[illegible]	۱۵۹			

فهرست مطالب و تصحیح غلط ها



چاپخانه اصفهان



برای تنظیم وطبع این کتاب نفیس بقدری که میتوانستم مراقبت بعمل آوردم و مع الاسف میسر نگردید که از غلطهای مطبعه مصون بماند لیکن ستون غلطنامه را باستون فهرست مطالب توام نمودم که تا اندازهٔ از اتلاف وقت خوانندگان جلو گیری بعمل آمده وموقع مراجعه بفهرست هر قسمتی راکه بخواهند مطالعه کنند ستون غلطنامه که مقابل همان مطالب گذارده شده خود طبعا از نظرشان بگذرد و پیش ازبرخوردن بغلط تصحیح شده آنرا ملاحظه کرده و کتاب خود را اصلاح فرمایند.

امیدوارم در طبع دوم که بزودی در یکی از مطابع بزرک طهران شروع خواهد شد این منقصت نیز جبران شود.

«امید سالار»